

ڪمون پاریس



لئون تروتسکی

ترجمہ: احمد بیرشک

تاریخ و ادبیات مارکسیستی

فهرست

پیشگفتار: م. رازی

سی و پنج سال بعد

- ۱- دولت و مبارزه بر سر قدرت
- ۲- جمهوری و دیکتاتوری زحمتکشان
- ۳- گسترش اقتصادی و دیکتاتوری طبقه ی زحمتکش
۴. انقلاب، طبقه متوسط و طبقه زحمتکش
- ۵- طبقه کارگر و طبقه دهقان
۶. روش ها و هدف های دیکتاتوری طبقه زحمتکش

کمون پاریس

جنگ و انقلاب
کمون
کارهای بزرگ کمون
جنگ جهانی

کمون پاریس و روسیه شوروی

نارسی حزب های جامعه گرا در کمون
کمیته مرکزی نامسؤل و کمون دموکرات منش
کمون دموکراتی و دیکتاتوری انقلابی
کارگر پاریس در ۱۸۷۱ و زحمتکش پتروگراد در ۱۹۱۷

مارکس و کائوتسکی

درس های کمون پاریس

بازنویس: اکبر سعیدی

آدرس انترنتی کتابخانه: <http://www.javaan.net/nashr.htm>

آدرس پستی: BM Kargar, London WC1N ۳XX, UK

ایمیل: yasharazarri@yahoo.com

مسئول نشر کارگری سوسیالیستی: یاشار آذری

تاریخ بازنویسی: ۱۳۸۳

پیشگفتار

درس هایی کمون پاریس برای کارگران پیشتار انقلابی ایران بسیار حائز اهمیت است. شرکت وسیع کارگران و زحمتکشان ایران در روند براندازی رژیم سرمایه داری سلطنتی سال ۱۳۵۷؛ و توقف و عقب راندن انقلاب توده ای توسط ضدانقلاب سرمایه داری آخوندی؛ می توانست با در دست داشتن تجربه کمون پاریس مسیر دیگری را ببیماید. به ویژه از زاویه شناخت ماهیت دولت سرمایه داری؛ و ضرورت داشتن حزب پیشتار انقلابی، یا به قول لنون تروتسکی در این کتاب: "رهبری حزبی نیرومند"؛ برای مقابله با آن.

کمون پاریس، مانند بسیاری از حرکت های انقلابی، از جنگ برخاسته بود. پروس، به رهبری بیسمارک، و امپراتوری دوم فرانسه، که لویی ناپلئون بناپارت^۱ بر آن سلطنت می کرد، در ۱۵ ژوئیه ۱۸۷۰ در جنگی با یکدیگر درگیر شدند. ارتش فرانسه نبردها را یکی پس از دیگری باخت تا سرانجام در اوایل سپتامبر ۱۸۷۰ امپراطور فرانسه در شکست بزرگی که در سدان خورد، در چهارم سپتامبر بساط امپراطوری درهم شکسته شد و «حکومت جمهوری» اعلام گردید. «دولت دفاع ملی»، که بوسیله هیأت مؤتلفی از سیاست مداران سرمایه دار اداره می شد، زمام امور را بدست گرفته و به جنگ با دولت پروس ادامه داد. کوتاه مدتی پس از روی کار آمدن این دولت؛ پاریس در حلقه محاصره ارتش پروس قرار

۱- ناپلئون سوم، شارل لویی ناپلئون بناپارت (Charls Louis Napoleon Bonaparte) (۱۸۰۸-۱۸۷۳). در ۱۸۴۸ از تبعید به فرانسه آمد و خواهان «آزادی» شد و به ریاست جمهور انتخاب گردید. کمی بعد، در ۱۸۵۲، مجلس را منحل کرد و با مراجعه به آرای عمومی امپراطور شد و تا ۱۸۷۰ امپراتور بود.

گرفت. در محاصره ای ۱۳۵ روزه وضع قحطی زده کارگران پیوسته روبه وخامت می رفت.

«حکومت دفاع ملی» جنگ را بی شور ادامه می داد، زیرا که رهبران آن هرروز بیش از روز پیش از نارضایتی طبقه کارگر پاریس هراسان شده بودند. برای دفاع از پاریس، کارگران مسلح گشته و در «گارد ملی» پذیرفته شده بودند. آنان برای پاسداری از مصالحی که در گارد برای خود می اندیشیدند کمیته های مراقبت خاص خود تأسیس کرده و یک کمیته مرکزی بوجود آورده بودند که نمایندگان هر بیست بخش پاریس در آن شرکت داشتند. پس از آن، وقتی که کمون برقرار شد کمیته مرکزی و گارد ملی نیروی نظامی انقلاب را تشکیل داد. سرانجام در اواخر ژانویه پیمان ترک مخاصمه میان فرانسه و پروس امضا شد و بیسمارک بزور امتیازهای سختی از فرانسه گرفت.

وقتی که در ماه مارس طبقه سرمایه دار در پی خلع سلاح کارگران برآمد کارگران از خلع سلاح سرباز زدند؛ و «مجمع ملی»^۲ به ریاست «آدلف تی یر» در برابر آنان عقب نشینی کرد و در ورسای (نزدیک پاریس)، منعقد شد. اکنون کارگران قدرت را در دست داشتند و در ۲۶ مارس انتخابات کمون پایان یافت و این اولین نمونه حکومت کارگری در جهان بود. چنان که مارکس در کتاب جنگ داخلی فرانسه^۳ می نویسد، «کمون تشکیل شده بود از مشاوران بلدی^۴ که با آرای عمومی در بخش های مختلف پاریس انتخاب شده و مسئول و- در مدتی کوتاه- قابل عزل بودند. طبیعی است که اکثر اعضا از طبقه کارگر یا نمایندگان سرسپرده آن طبقه بوده باشند. کمون هیأتی فعال بود نه هیأتی پارلمانی، در عین حال هم نیروی اجرایی بود و هم نیروی قانونگذار.»

Assemblee nationale -^۲

The Civil War in France -^۳

Coseillers municipaux -^۴

این حکومت تازه فرصتی کم برای تنظیم برنامه خود و اجرای آن داشت، زیرا که مجبور به درگیری نظامی با ضد انقلاب سرمایه داران گردید. تی یو توانست پروسیان را، که هنوز دو دژ در بیرون پاریس را در تصرف داشتند، متقاعد سازد که صدها تن از اسیران جنگی فرانسوی را آزاد سازند تا با حکومت کارگری نبرد کنند.

سرانجام، کمون در اواخر ماه مه، پس از مقاومت دلیرانه کارگران پاریس، از پا درآمد. مردان و زنان و بچه‌ها هشت روز پس از ورود لشکریان تی یو به پاریس نیز جنگیدند. در کشتار وحشیانه‌ای که حکومت وحشت طبقه متوسط (بورژوا) به عمل آورد ده‌ها هزار تن به خاک و خون غلطیدند و هزاران تن به مستعمرات دوردست فرانسه تبعید شدند.

با اینکه کمون پیش از درخون تپیدن فقط هفتاد و دو روز زیست، یکی از بزرگترین سرمشق‌ها برای آموزش درباره‌ی پویندگی انقلاب‌های طبقه کارگر شد.

مارکس که جریان کمون پاریس را روز به روز دنبال می‌کرد سه بیانیه برای مجمع عمومی بین‌الملل اول تهیه کرد که در آنها به تجزیه و تحلیل رویدادهای کشور فرانسه در اواخر ۱۸۷۰ و اوایل ۱۸۷۱ پرداخت. این بیانیه‌ها که به تعداد زیاد به زبان‌های فرانسوی و انگلیسی و آلمانی توزیع گردید کتاب معروف «جنگ داخلی در فرانسه» وی را تشکیل می‌دهند.

تنها اصلاح بزرگی که بوسیله مارکس و انگلس برای بیانیه کمونیست پیشنهاد شد براساس تجربه کمون پاریس بود. مارکس و انگلس فرض کرده بودند که وقتی طبقه کارگر قدرت را بدست گیرد ابزار حکومت سرمایه داری را در راه هدف‌های خود، یعنی طبقه کارگر، بکار خواهد برد. اما بعد از کمون نظر خود را تغییر دادند و در مقدمه‌ای که بر چاپ سال ۱۸۷۲ بیانیه (مانیفست) نوشتند چنین گفتند: «یک مطلب، بخصوص، به وسیله کمون ثابت شد و آن این که طبقه کارگر نمی‌تواند دستگاه حاضر و آماده دولتی را به آسانی قبضه کند و در راه مصالح خود بکار گیرد.»

همانطور که مارکس و انگلس درس های کمون را ارزیابی کرده بودند؛ نسل بعدی سوسیالیست های انقلابی، و بالاتر از همه لنین و تروتسکی، همان کار را کردند.

لنین در نوشته های خود درباره انقلاب ۱۹۰۵ و انقلاب های فوریه و اکتبر ۱۹۱۷ تجربه های کمون را بکار برد تا با وضوح بیشتری مفهوم مارکسیستی دولت را شرح و گسترش دهد؛ و خاصه اختلاف صوری بین دولت کارگری و دولت بورژوازی را روشن سازد. مشروح ترین بررسی او از کمون در کتاب «دولت و انقلاب»^۵ آمده است که در اوت و سپتامبر ۱۹۱۷ نوشته شده است.

تروتسکی، مانند لنین، تداوم تجربه بین کمون و انقلاب های ۱۹۰۵ و ۱۹۱۷ روسیه را پذیرفت. وی که ریاست شورای پتروگراد را در ۱۹۰۵ عهده دار بود و از رهبران عمده قیام اکتبر ۱۹۱۷ و سازمان دهنده ارتش سرخ و پیروزی بخش آن بر ضدانقلاب نظامی بود، مجال بسیار داشت تا اختلاف میان پیشامدهای روسیه انقلابی و فرانسه انقلابی سال ۱۸۷۱ را بررسی کند.

مجموعه حاضر کامل ترین گردآورده نوشته های تروتسکی درباره کمون پاریس است که تا کنون منتشر شده است. اولین گزیده، سی و پنج سال بعد: ۱۸۷۱ تا ۱۹۰۶^۶، در دسامبر ۱۹۰۵ به وسیله تروتسکی نوشته شد، و آن وقتی بود که در زندان تزاری انتظار محاکمه خویش را برای نقش خود در انقلاب ۱۹۰۵ می کشید.

این نوشته دارای اهمیتی خاص است، از آن روی که نشان می دهد پژوهش تروتسکی در کمون پاریس نقشی مهم در تنظیم نظریه انقلاب مداوم او نیز داشته است. این نظریه نخستین بار به طور کامل در ۱۹۰۶، در جزوه ای با عنوان «نتایج و چشم اندازها»^۷ ضمن کتاب وی به نام انقلاب ما^۸ در ۱۹۰۷ منتشر گردید.

State and Revolution -^۵
Thirty-Five Years After: ۱۸۷۱-۱۹۰۶ -^۶
Results and Prospects -^۷
Our Revolution -^۸

تروتسکی «نتایج و چشم اندازها» این مفهوم را پرورانده است که انقلاب روسیه با برقراری جمهوری طبقه بورژوا به پایان نمی رسد، هرچند تکالیف سنتی انقلاب طبقه متوسط، یعنی اصلاحات ارضی و استقلال ملی و گسترش اقتصادی ملی و مانند اینها، باید صورت پذیرد. به عقیده او این انقلاب به تشکیل دولتی کارگری، یعنی دیکتاتوری زحمتکشان (پرولتاریا) به رهبری طبقه کارگر و با پشتیبانی طبقه دهقان، کشانیده خواهد شد. به نظر تروتسکی طبقه سرمایه دار عقب مانده روسیه ضعیف تر از آن بود که بتواند مبارزه ای آشتی ناپذیر با حکومت تزاری و سیاست امپریالیسم خارجی بر عهده گیرد.

مبارزه پیروزمندانه فقط با رهبری طبقه کارگر درحالی که تکالیف انقلاب بورژوا دموکراتیک را اجرا خواهد کرد، همانند قرون ۱۷ و ۱۸ در اروپا خود را به برقراری جمهوری طبقه بورژوا محدود نخواهد ساخت. بدین ترتیب تروتسکی می دید که مبارزه برای دموکراسی بورژوایی به انقلاب کارگری منتهی می شود. این پیش بینی دوازده سال بعد، در انقلاب پیروزمند اکتبر ۱۹۱۷، تحقق پیوست.

هرچند «نتایج و چشم اندازها» جامع ترین بیان تروتسکی از نظریه انقلاب مداوم است ولی او در ۱۹۰۴ این فکر اساسی را در چند مقاله و جزوه دیگر نیز توضیح فراتر داد. از جمله مقاله «تا نهم ژانویه»^۹ که در ژانویه ۱۹۰۵ منتشر شد؛ و مقدمه ای بر سخنی با هیأت منصفه^{۱۰} لاسال^{۱۱} که در ژانویه ۱۹۰۵ نوشته شد؛ و چند مقاله در ناچالو^{۱۲} که روزنامه معتبر سوسیال دموکرات های آن زمان بود.

سی و پنج سال بعد از نوشته های آن دوره شکل گرفت. تروتسکی «نتایج و چشم اندازها» به این مقاله اشاره می کند و مستقیماً قسمتی از آن را نقل می نماید. و

Up to the Ninth of January -^۹

Speech to the Jury -^{۱۰}

^{۱۱} - لاسال، فردیناند Ferdinand Lasalle (۱۸۲۵-۱۸۶۴ / ۱۲۰۴ - ۱۲۴۳)، از بنیانگذاران

جامعه گرائی (سوسیالیسم) آلمانی.

Nachalo -^{۱۲}

نیز تعداد زیادی از بندهای آن مقاله را که مستقیماً اشاره ای به آنها نمی شود عیناً کلمه به کلمه در «نتایج و چشم اندازها» آورده است. با این وجود این جز یک یا دو مراجعه کوچک هیچ یک از مآخذی که برای تنظیم سی و پنج سال بعد مورد توجه بوده در «نتایج و چشم اندازها» مورد استفاده قرار نگرفته است. به این دلیل، برای نشان دادن اینکه چگونه تجربه فرانسه ۱۸۷۱ در بهتر درک کردن روسیه ۱۹۰۵ به تروتسکی کمک کرده است سی و پنج سال بعد سندی است منحصر به فرد.

لیبرال ها و اصلاح گرایان (رفرمیست ها) روسیه بر حسب معمول معتقد بودند که انقلابی کارگری که منجر به روی کار آمدن دولت کارگری شود فقط براساس نیروهای تولید کننده بسیار پیشرفته امکان پذیر است. به عقیده آنان یک دوره گسترش اقتصاد سرمایه داری زیر فرمان یک حکومت طبقه متوسط لازم بود؛ یعنی «انقلاب دموکراتیک»، تا وقتی که سطح فنی و توسعه طبقه کارگر راه را برای انقلاب سوسیالیستی بگشاید. تروتسکی کمون پاریس را مثال می زند تا نشان دهد که عامل قطعی عبارت است از ارتباط نیروها بین طبقات و آگاهی طبقه کارگر، و هیچ یک از این دو، ماشین وار، بستگی به سطح نیروهای تولید کننده ندارد.

فرنک جلینک در کتاب *کمون پاریس سال ۱۸۷۱*^{۱۲} خاطر نشان می سازد که در سال ۱۸۷۰ بیشتر از ۶۰ درصد جمعیت فرانسه هنوز به کار کشاورزی مشغول بود. حتی در پاریس ۱۸۶۶ فقط ۴۰ درصد ساکنان کارگر بودند. تعداد متوسط کارگران کارگاه ها و کارخانه ها ۷،۷ بود که نشانه بارزی از تولید گسترده صنعتی نیست. با این همه، همچنان که تروتسکی اشاره کرده است، طبقه کارگر «نمی توانست از قبضه کردن قدرت سرباززند؛ یک سلسله رویدادهای سیاسی آنرا به این کار وا می داشت.»

در مقابل انتقاد کنندگانی که می گفتند، پیشنهاد تروتسکی این است که پیش از آنکه سرمایه داری زمینه مادی مساعدی فراهم آورد یک دگرگونی سوسیالیستی صورت

^{۱۲} - Frank Jellink, The Paris Commune of ۱۸۷۱

گیرد، وی توضیح می داد که دیکتاتوری طبقه کارگر بلافاصله ساختمان سوسیالیسم را مستقر نمی سازد بلکه مقدمات آن را تهیه می بیند و سوسیالیسم در سطح جهانی ساخته خواهد شد. در اینجا باز هم مثال کمون را می آورد که کارگران قدرت را بدست گرفتند اما «البته حکومت جدید یک کمون سوسیالیست نبود.» کمون فوری این گام ها را برداشت: کلیسا و دولت را از هم جدا ساخت؛ مجازات اعدام را لغو کرد؛ به جای ارتش دائمی نیروی چریکی از مردم مسلح پدید آورد؛ همه شهروندان را با عطف به ماسبق تا اکتبر ۱۸۷۰ از پرداخت کرایه معوق معاف ساخت؛ از کارخانه هائی که بوسیله مالکان آنها بسته شده بود آماری تهیه کرد و طرحی ریخت که کار در این کارخانه ها به یاری تعاونی های کارگران صورت پذیرد؛ برای مقابله با دیوان سالاری مقرر داشت که کارمندان دولت فوراً احضار شوند و حق گرفتن حقوقی بیشتر از دستمزد متوسط کارگران نداشته باشند.

این اقدام زمینه ای بود برای کارهائی که حکومت کارگری پس از احراز قدرت می بایست انجام دهد. تروتسکی که این تجربه را برای چشم انداز آینده روسیه نقل می کند؛ می گوید:

«پرولتاریا کار را با آن اصلاحاتی که به اصطلاح برنامه حداقل نامیده می شود آغاز می کند و، درست به حکم منطق وضع خود، مجبور خواهد شد که از آن اصلاحات به طور مستقیم به اقدامات جمع گرایانه^{۱۴} حرکت کند.»

گزیده دوم، یعنی کمون پاریس، در ۱۷ مارس ۱۹۱۷، در مجله هفتگی روسی زبان نوی میر^{۱۵} در نیویورک انتشار یافت. چون تروتسکی این مقاله را اندکی پس از رسیدن خبرهای انقلاب فوریه نوشت، پرواضح است که مقاله بازتاب هیجانی است که از این پیشامد با او دست داده بود. در حقیقت این نوشته هم بیاتیه ای است خطاب به کارگران انقلابی روسیه و هم تجدید خاطره ای است به مناسبت چهل و ششمین

^{۱۴} - «جمع گرایی» یا «کلکتیویسم» collectivism، نظامی که حل مسائل اجتماع را منوط به مشترک شدن وسایل تولید به نفع عامه می داند.

^{۱۵} - Novy Mir

سالگرد کمون. بخصوص شایان توجه است که او بر بین المللی بودن کمون تأکید می‌کند: «کمون کار خود را با تأکید انتخاب همه خارجیان در حکومت کارگران آغاز کرد». کارگران روسیه حتی بعد از انقلاب فوریه توهمات میهن پرستانه عمیقی داشتند که تروتسکی سعی کرد با یاری خواستن از بهترین سنت های همبستگی بین المللی با آن مبارزه کند.

«کمون پاریس و روسیه شوروی» و «مارکس و کائوتسکی» دو فصل از تروریسم و کمونیسم¹⁷ تروتسکی هستند که در ۱۹۲۰ نوشته شده اند. این کتاب برای اولین بار در ۱۹۲۲ به زبان انگلیسی و به وسیله سوسیالیست های انقلابی آمریکایی (حزب کارگران) منتشر شد. خود تروتسکی در مقدمه ای بر چاپ دوم انگلیسی آن کتاب نوشت: «این کتاب... در واکن قطار نظامی و در میان شعله های جنگ داخلی نوشته شده است. اگر خواننده بخواهد به درستی نه تنها مطالب اساسی کتاب بلکه کنایات تندوتیز و بخصوص لحن نگارش آن را دریابد باید آن اوضاع را پیش چشم داشته باشد.»

سراسر کتاب جدالی است با کتابی با همین عنوان از کارل کائوتسکی¹⁷. کارل کائوتسکی که زمانی در میان همه مارکس گرایان جهان نفوذی پیدا کرده بود پس از انقلاب روسیه به آن حمله کرد. کتاب دیکتاتوری پرولتاریا¹⁸ او در تابستان ۱۹۱۸ منتشر شد. لنین در انقلاب پرولتری و کائوتسکی مرتد¹⁹ به آن جواب داد و کائوتسکی یک سال بعد حمله را با کمونیزم و تروریسم تجدید کرد و تروتسکی در ۱۹۲۰ به آن جواب داد.

کائوتسکی، در وضعی که به عمل سیاسی نومیدانه ای می ماند، سعی می کند تا سرمشق هواداران کمون پاریس و شهرت مارکس را، وسیله ای برای حمله به رفتار

Terrorism and Cummunism -¹⁶

کائوتسکی، کارل یوهان Karl Johann Kautsky (۱۸۵۴-۱۹۳۸)¹⁷

The Dictatoship of the Peroletariat -¹⁸

The Proltarian Revolution and Renegade Kautsky -¹⁹

کارگران روسی قرار دهد. او سعی می کند نشان دهد که کمون بیشتر از روسیه شوروی دموکراتیک و خودجوش و کمتر از آن خشن و تشنه خونریزی بود. تروتسکی در حمله متقابل به کائوتسکی بنحوی مؤثر از دوگواه عینی کمون پاریس استفاده می کند، یکی پی یر لاورف^{۲۰} (در کمون پاریس^{۲۱}، ۱۸۷۶) و دیگری پرسپریالیویه لیساگاری^{۲۲} (در تاریخ کمون ۱۸۷۱، ۱۸۷۶^{۲۳}). وی در عین حال بین جمهوری شوروی جدید و کمون پاریس مقایسه ای مستدل می کند و به درک بهتر و کامل تری از هردو پدیده یاری می دهد.

آخرین گزیده، درس‌هایی از کمون پاریس^{۲۴}، در ۱۹۲۱ نوشته شد ولی در ۲۴ مارس ۱۹۲۴ در *زنلگی کارگری*^{۲۵} منتشر گردید. در همان سال به صورت مقدمه کتاب کمون پاریس^{۲۶}، نوشته تیلز^{۲۷}، چاپ شد. این مقاله اولین بار به زبان انگلیسی در *بین الملل نو*^{۲۸}، شماره مارس ۱۹۳۵، چاپ شده بود.

تروتسکی که در همان زمان برای جنبش جوانان کمونیست فرانسه مطالبی می نوشت، بیشتر از هر مارکسیستی با تأکید می گوید: «ما می توانیم همه تاریخ کمون را با انگشت ورق به ورق برگردانیم، ولی تنها در آن یک درس می بینیم: رهبری حزبی نیرومند لازم است.» تروتسکی براساس درس‌هایی که از انقلاب موفق روسیه و از شکست انقلاب آلمان (۱۹۱۸) و انقلاب مجارستان (۱۹۱۹) گرفته بود، کمون را از دیدگاه رهبری انقلابی مورد بررسی مجدد قرار داد و نتیجه گرفت که اگر حزب پیشتاز انقلابی هوشیار و مصممی در کار بود کارگران را در روز چهارم

^{۲۰} - لاورف، پیتر لاورویچ Pierre Larrovich Lavrov (۱۷۲۳-۱۹۰۰)، انقلابی و دانشمند روس مؤلف «فلسفه هگلی و تلاش در راه تاریخ اندیشه جدید».

^{۲۱} - Parizhskaia Kommuna

^{۲۲} - Prosper Olivier Lissagray

^{۲۳} - History of the Commune of ۱۸۷۱

^{۲۴} - Lessons of the Paris Commune

^{۲۵} - La Vie Ouvriere

^{۲۶} - Commune de Paris

^{۲۷} - C.Tales

^{۲۸} - The New Internatinnal

سپتامبر^{۲۹} به قبضه کردن قدرت رهبری کرده بود نه شش ماه دیرتر. وی با جسارت معتقد بود که «اگر حزبی وجود می داشت... همه تاریخ فرانسه، و با آن همه تاریخ بشر، در مدار دیگری قرار می گرفت.»

این درس کمون پاریس سال ۱۸۷۱ امروز هم ضرورت خود را حفظ کرده است، زیرا که مسأله اصلی برای جنبش انقلابی جهان و مسؤولیت عمده همه سوسیالیست های انقلابی ساختن حزبی پیشتر انقلابی است.

م. زاری

۲۴ آبان ۱۳۸۳

^{۲۹} - روز سقوط امپراطوری دوم فرانسه.

سی و پنج سال بعد:

۱۸۷۱ تا ۱۹۰۶

زحمتکشان پاریس در میان شکست ها و خیانت های طبقه های
حاکم دریافتند که برایشان ساعت آن فرارسیده است که با در دست
گرفتن کارهای عمومی وضع را نجات بخشند ... آنان پی برده اند که
وظیفه حتمی و قطعی شان این است که با در دست گرفتن قدرت و
حکومت، مالک سرنوشت خویش شوند.

اعلامیه کمیته مرکزی گارد ملی پاریس، ۱۸ مارس ۱۸۷۱

خواننده روسی می تواند به وسیله کتاب لیساگاری، که اگر اشتباه نکنیم بزودی در
چند چاپ متنوع انتشار خواهد یافت، با تاریخ کمون ۱۸۷۱ (۱۲۵۰ ه. ش.) پاریس
آشنا شود. و با جزوه جاویدان مارکس، که به مقدمه ارزشمند انگلس مزین است، با
فلسفه آن تاریخ آشنائی حاصل کند. تا آنجا که ما می دانیم در سی و پنج سال گذشته
مارکس گرایان مطلب مهمی به آنچه مارکس درباره کمون گفته بود نیفزوده اند.
نوشته های غیرمارکس گرایان حتی قابل ذکر نیست، و بنابراین ماهیتی که دارد قادر
نیست که در این باره چیزی برزبان آورد. آنچه به زبان روسی در دسترس است، با
در نظر گرفتن تازه ترین ترجمه های چاپ شده مشتق مطالب کهنه نامفهوم از واکنش
بین المللی است با چاشنی داوری های فلسفی و اخلاقی میمرتسف^{۳۰} پلیس. تنها پلیس
و سانسور نبوده اند که ما را از دل بستن به کمون باز داشته اند. سرشت مسلکی که بر

Mymretsov -^{۳۰}

محافل پیشرو ما - یعنی آزادی خواهان، آزادی خواهان ملی و ملی گرایان جامعه گرا (ناسیونال سوسیالیست) - حاکم بود بکلی با نهاد رابطه ها و دلبستگی ها و هیجان هائی که در آن دوره مبارزه فراموش نشدنی کارگری تجلی کرده بودند بیگانه است.

اما اگر تا چند سال پیش ما بیش از هر ملت اروپائی از سنت های کمون پاریس دور بودیم، اکنون با گذشتن از نخستین مرحله انقلاب خودمان، که مبارزه طبقه کارگران را به صورت انقلابی در حال تداوم، انقلابی بی انقطاع، درآورده است، پیش از هر ملت اروپائی به طور مستقیم با میراث کمون ۱۸۷۱ روبرو هستیم.

حالا، تاریخ کمون برای ما در حکم لحظه ای هیجان انگیز در مبارزه بین المللی برای آزادی است، نه فقط به صورت نوعی وضع تاکتیکی، بلکه درسی است مستقیم و بی واسطه.

۱. دولت و مبارزه بر سر قدرت

انقلاب عبارت است از آزمون آشکار استقامت میان نیروهای اجتماعی در مبارزه بر سر رسیدن به قدرت. توده های خلق، که بوسیله انگیزه ها و علاقه های اصلی حیاتی، و غالباً بی هیچ درکی از راه ها و مقصدهای جنبش، به حرکت در می آیند، شورش می کنند. این حزب بر پرچم خود «قانون و عدالت» نقش می کند، و آن یک «نظم»؛ راهنمای «قهرمانان» انقلاب، وجدان «وظیفه» است یا صرف جاه طلبی؛ تعیین کننده رفتار ارتش یا انضباط است که دلیل و برهان نمی جوید، یا ترس است که انضباط را به تحلیل می برد، یا درون بینی انقلابی است که بر ترس و انضباط، هردو، چیره می شود؛ شور، غرض شخصی، عادت، بلند پروازی فکر، خرافه، فداکاری... هزارها احساس و اندیشه و خلق و خوی و استعداد و هیجان، خود را در این گرداب قدرتمند می افکنند، گرفتار آن می شوند و نابود می گردند یا به سطح بالا می آیند؛ اما

جهت عینی انقلاب عبارت است از مبارزه برای بدست گرفتن قدرت حکومت به نام نوساختن رابطه های اجتماعی کهن.

حکومت به خودی خود هدف نیست؛ بلکه فقط ماشینی است در دست نیروی اجتماعی حاکم. آن نیز، مانند هر ماشین دیگری، دستگاه محرک دارد و دستگاه های انتقال و کارکننده^{۳۱}. نیروی محرک عبارت است از مصلحت طبقه، و سازوکار آن، یعنی آشوب و مطبوعات و تبلیغات کلیسا و مدرسه و حزب و سخنرانی های خیابانی و خواست ها و قیام؛ دستگاه انتقال نیرو سازمان قانون ساز فرقه یا سلسله یا دولت یا طبقه ای است که زیر پوشش الهی (حکومت مطلقه) یا ملی (حکومت مشروطه) صورت می پذیرد؛ و ماشین کارکننده آن عبارت است از دستگاه اداری و پلیس و دادگاه ها و زندان ها و ارتش.

حکومت به خودی خود هدف نیست اما وسیله سهمگینی است برای سازمان دادن، سازمان را از هم پاشیدن و دوباره سازمان دادن روابط اجتماعی؛ و بسته به اینکه در دست چه کسانی باشد ممکن است اهرمی برای دگرگون کردن اجتماع یا وسیله ای برای رکود منظم آن گردد.

هر حزب سیاسی که شایسته نامی است که بر خود نهاده است می کوشد که قدرت حکومت را در دست گیرد و بدین وسیله دولت را در خدمت طبقه ای که خود مبین

^{۳۱} - ترجمه لفظ به لفظ متن روسی چنین است: «... دولت ساز و کارهای به حرکت درآورنده و انتقال دهنده و اجراکننده ی خود را دارد.» از زمینه ی عبارت آشکار است که تروتسکی تعریفی را که مارکس از ماشین حکومت کرده بود در نظر داشته است. بنابراین عبارات تروتسکی مطابق با منظور ترجمه شده است. مارکس بین ابزار ساده ای که در کار دستی به کار می رود (مانند مثلاً اره دستی) و دستگاه ماشینی جدیدی که ابزار کار یا «ماشین کارکننده» آن (مثلاً دنده های یک اره ی مکانیکی) به بوسیله یک ساز و کار محرک (منبه نیرو)، و به میانجیگری «سازوکار انتقال نیرو» (دنده ها، دوره ها، و مانند آنها) به حرکت درمی آید فرق قائل است. کاپیتال Capital جلد یکم، فصل پنجم، بخش یکم؛ چاپ ۱۶۹۷ International Publishers، ترجمه ی Moore- Aveling - مترجم از روسی به انگلیسی.

علاقی آن است در آورد. دموکراسی جامعه گرای^{۳۲} (سوسیال دموکراسی)، مانند حزب زحمتکشان، به طور طبیعی در جهت حکومت سیاسی طبقه کارگر سیر می کند. طبقه کارگر دوشادوش رشد سرمایه داری رشد می کند و استقامت می یابد. بدین معنی بسط سرمایه داری پیشرفت طبقه کارگر است به سوی دیکتاتوری. اما روز و ساعتی که قدرت به دست طبقه کارگر بیفتد وابسته به سطح نیروهای تولید کننده نیست بلکه بستگی دارد به روابط مبارزه ی طبقاتی و وضع بین المللی، و نیز به یک عده عامل های ملموس مانند سنت ها و ابتکار و آمادگی برای نبرد.

در کشوری که از جنبه اقتصادی عقب مانده تر است طبقه کارگر ممکن است زودتر به قدرت برسد تا در کشوری پیشرفته و سرمایه داری. این طبقه در ۱۸۷۱، در پاریس خرده بورژوا «اداره ی امور کشور را به دست خود گرفت» (ر.ک. به سر فصل). البته فقط برای دو ماه. اما در مراکز سرمایه داری بزرگ چون انگلستان و امریکا حتی برای یک ساعت نیز چنین موقعیتی نیافت. فکر اینکه دیکتاتوری کارگری به نحوی خود به خود وابسته است به نیروهای فنی و وسائل فنی کشور، نشان دهنده پیشداورنی است زانده ماده گرانی (ماتریالیسم) «اقتصادی» فوق العاده ساده. این دیدگاه با مارکسیسم هیچ ربطی ندارد.

کارگران پاریس در ۲۶ مارس ۱۸۷۱ قدرت را نه به آن دلیل بدست گرفتند که رابطه های تولیدی برای دیکتاتوری زحمتکشان پخته و آماده شده بود، و نه حتی به دلیل آنکه این روابط به نظر کارگران «پخته» می رسیدند، بلکه به سبب خیانت طبقه متوسط در موضوع دفاع ملی بود. مارکس به این نقطه اشاره می کند. دفاع از

^{۳۲} - در متن روسی به «جای سوسیال دموکراسی»، که در ترجمه آمده است «دموکراسی» چاپ شده است. احتمال می رود که اشتباه متن روسی غلط چاپی باشد. تروتسکی باز داشته شده بود و به احتمال خیلی زیاد نسخه های مطبوعی را برای غلط گیری ننیده است. در پیامد ها و چشم انداز های تروتسکی در فصلی مشابه «سوسیال دموکراسی» آمده است. مترجم از روسی به انگلیسی.

پاریس، همراه با دفاع از فرانسه، فقط با مسلح کردن طبقه کارگر امکان پذیر بود. دولت تی یر که نگران برانگیخته شدن و قیام توده های فرانسوی در مقابل سربازان بیسمارک، که پاریس را در حصار داشتند، نبود بلکه در صدد آن بود که نیروهای ارتجاعی فرانسه را در مقابل پاریس کارگری برانگیزد، برای توطئه چینی رخت به ورسای کشید و پاریس را در دست کارگرانی که خواستار آزادی برای کشورشان و نیک بختی برای خودشان و مردم شان بودند یله کرد. طبقه کارگر دریافت که ساعت آن فرارسیده است که کشور را رهانی بخشد و خداوند سرنوشت خویش شود. او نمی توانست از قبضه کردن قدرت ابا کند؛ و رشته حوادث سیاسی او را به این کار مجبور می کرد. قدرت ناگهان سر رسید. با وجود این وقتی قدرت را بدست گرفت، شاید بر اثر وزن طبقه خود- با اندکی تزلزل به این یا آن پهلو شروع به حرکت در راه درست کرد. همان طور که مارکس و انگلس می گویند، طبقه اش او را مجبور کرد که قبل از هر کار دستگاه قدرت دولت را به نحوی مناسب اصلاح کند. و نیز در محیط اقتصادی خط مشی صحیح را به او القاء کرد. فروریختن کمون نه بدان سبب بود که گسترش نیروهای تولیدی ناکافی بود، بلکه در نتیجه یک سلسله موجبات و دلایل با ماهیت سیاسی روی داد: در محاصره بودن پاریس و جدانی آن از شهرستان ها، اوضاع فوق العاده نامساعد بین المللی، خطاهای خود کمون، و از این قبیل.

۲- جمهوری و دیکتاتوری زحمتکشان

کمون پاریس سال ۱۸۷۱، البته یک کمون جامعه گرا (سوسیالیستی) نبود؛ حتی رژیم آن رژیم یک انقلاب جامعه گرایانه گسترده نبود. آن «کمون» فقط مقدمه ای بود دیکتاتوری طبقه زحمتکش را، که مقدمه لازم برای انقلاب جامعه گرایانه شمرده می شود، برقرار کرد. پاریس قدم به دیکتاتوری طبقه زحمتکش گذاشت، نه بدان سبب که جمهوری اعلام کرد، بلکه از آن روی که از نمود نماینده هفتاد و دو نماینده را از کارگران انتخاب کرد و خود زیر حمایت گارد کارگری قرار گرفت. درست تر آن

است که گفته شود خود جمهوری تجلی طبیعی و گریز ناپذیر «قدرت کارگری» بود که در واقع استقرار یافته بود.

الکساندر میلران^{۳۳} که، به صورت چیزی در ماهیت یک گروگان «جامعه گرا»، در هیأت وزیران طبقه متوسط والدک روسوی فقید^{۳۴}، پهلو به پهلوئی ژنرال گالیفه^{۳۵} جلاذ فقید کمون، عضویت داشت، این جامعه گرای پیشین به عنوان شعار سیاسی خود می گفت: «جمهوری فرمول سیاسی جامعه گرائی است، و جامعه گرائی محتوای اقتصادی جمهوری.» لازم است اعتراف شود که این «فرمول سیاسی» از هر نوع «محتوای اقتصادی» محروم بود. جمهوری های معاصر، که به صورت سازمان هانی دموکراتی هستند و تجلی اراده مردم، در ذات خود دولت های «فرمولی» دیکتاتوری طبقات مسلط می باشند. زمانی که نروژ از سوند جدا شد می توانست در همان هیأتی که پس از جدائی ظاهر گردید باقی بماند، یعنی دولتی جمهوری بماند بی آنکه به هیچ روی به «فرمول سیاسی جامعه گرائی» مبدل شود. می توان تأیید کرد که یک مو از سر شهردار اشتوکمان^{۳۶} و سایر «ستون های جامعه» کم نمی شد. اما نروژ ترجیح داد که پادشاه داشته باشد (ارتش ذخیره ی نامزدان عالی قدر بسیار عظیم است!) و بدین ترتیب آخرین دستکاری ها را در جمهوری موقت مستقل خود کرد.

^{۳۳} - میلران، الکساندر Alexandre Millerand (۱۸۵۹ - ۱۹۴۳)، مرد سیاسی فرانسوی. رئیس جمهور از ۱۹۲۰ تا ۱۹۲۴.

^{۳۴} - والدک روسو، رنه Rene Waldeck- Rousseau (۱۸۴۶ - ۱۹۰۴)، سیاستمدار فرانسوی، نخست وزیر از ۱۸۹۸ تا ۱۹۰۲.

^{۳۵} - گالیفه، گاستون دو Gaston de Gallifet (۱۸۳۰ - ۱۹۰۹)، ژنرال فرانسوی. وزیر جنگ در ۱۸۹۱ تا ۱۹۰۰. در ۱۸۷۰ کمون پاریس را بسختی سرکوب کرد.

^{۳۶} - Burgomaster Stockmann

آقانی به نام گریم^{۳۷}، که برحسب همه ظواهر استاد بود، و علاوه برآن نویسنده ای آزاد، و بالاتر از آن همکار ستاره شمال^{۳۸} اخیراً به ما «همه چیزدان های باشور و شوق ادبی» می گفت که یک «جمهوری دموکراتی» نه «درمان همه دردها»ست و نه «مطلقاً بهترین و کامل ترین سازمان سیاسی». اگر آقای گریم حتی اندکی با اصول و آیینی که «شوروشوق ادبی» ما بر آنها مبتنی است آشنا بود می دانست که جامعه گرایان دموکرات (سوسیال دموکرات ها) این فکر خام را در مغز نمی پرورند که «جمهوری دموکراتی» مدعی درمان همه دردها بودن است. به عنوان مثالی که خیلی از مرحله پرت نیست، انگلس در مقدمه بر جنگ داخلی در فرانسه ی خود مطلبی گفته بود که کلمه به کلمه آن چنین است: «و مردم خیال می کنند که وقتی خود را از اعتقاد به پادشاهی موروثی برهانند و برای جمهوری دموکراتی سوکند یاد کنند قدمی فوق العاده استوار به پیش برداشته اند. اما واقعیت آن است که دولت ماشینی است برای ستم کردن طبقه ای بر طبقه ی دیگر، و راستی آنکه جمهوری دموکراتی هم کم از حکومت پادشاهی نیست...» اما در حالی که آقای گریم این فکر پوسیده را عرضه می کند که لب مطلب در «رابطه های درست بین عضو های مختلف قدرت دولت» است و با چنین وضعی حکومت پادشاهی و حکومت جمهوری به یک اندازه خوب هستند، جامعه گرانی بین المللی عقیده دارد که جمهوری تنها صورت برای رهائی سوسیالیستی است. مشروط به آن که طبقه زحمتکش آن را از دست های طبقه متوسط بیرون بکشد و از «ماشینی برای ستم کردن طبقه ای بر طبقه دیگر» به سلاحی برای رستگاری جامعه گرایانه بشریت تبدیل کند.

Grimm -^{۳۷}

Poliarnaia -^{۳۸}

۳- گسترش اقتصادی و دیکتاتوری طبقه ی زحمتکش

هنگامی که اندیشه/انقلاب بی انقطاعی^{۳۹} که تصفیه حکومت استبدادی و رژیم رعیتی با انقلاب جامعه گرا (سوسیالیستی) را به وسیله یک رشته درگیری های فزاینده و سربرآوردن قشرهای تازه توده ها و حمله های روزافزون زحمتکشان به امتیازات سیاسی و اقتصادی طبقه های حاکم پیوند می دهد برای اولین بار در مطبوعات جامعه گرا (سوسیالیستی) مطرح گردید مطبوعات «پیشرو» ما یک صدا فریاد کینه و خشم برآوردند. مدتی متحمل آن شده بودند ولی دیگر از حد بدر شده بود! فریاد برمی آمد که انقلاب مسیری نیست که بتواند «مشروع» شمرده شود. اقدامات استثنائی فقط در موارد استثنائی مجاز تواند بود. هدف جنبش آزادی بخش این نیست که انقلاب تا ابد باقی بماند. بلکه باید آن را هر چه زودتر که میسر باشد به قالب قانون درآورد. و دیگر از این قبیل، و دیگر بدین قیاس. چنین است وضع اکثریت به اصطلاح خودشان «مشروطه خواه دموکرات»^{۴۰}. و اشترووه^{۴۱}، گسن^{۴۲} و میلیوکف^{۴۳}، مبلغان این حزب، که بی احساس خستگی خود را با هر نقشه و پیشگویی

۳۹- Uninterrupted revolution

^{۴۰} - دموکرات های مشروطه خواه (کادت ها): حزبی از طبقه متوسط در روسیه، که در ۱۲۸۴/۱۹۰۵ تشکیل شد. نسبت به حکومت سلطنتی مشروطه متعهد بود. از فوریه ۱۹۱۷ بهمین ۱۲۹۶ مدت کوتاهی بر حکومت موقتی مسلط بود. (ن)

^{۴۱} - اشترووه، گوستاو Gustav Struve (۱۸۰۵-۱۸۷۰)، آشوبگر سیاسی آلمانی، در انقلاب ۱۸۴۸ آلمان شرکتی مؤثر داشت در ۱۸۵۱ به آمریکا گریخت و در آنجا روزنامه «سوسیال رپوبلیک» را منتشر کرد. در ۱۸۶۳ به آلمان بازگشت.

۴۲- Gessen

^{۴۳} - میلیوکف، پاول Pavel Miliukov (۱۸۵۹-۱۹۵۳)، مورخ و سیاستمدار روس. طرفدار نوین سازی و غربی سازی روسیه. منتقد سخت قدرت دولت. همکار و ناشر روزنامه «آخرین خبرها» Poseldnye novost در خارج از کشور.

و هشدار آنان سازش می دهند، از مدتی پیش به نام «قانون»، قانونی که مغلوب شده بود، به مخالفت با انقلاب برخاستند. تا زمان اعتصاب اکتبر آنان کوشیدند که (با الحاح و زاری) انقلاب را در مسیر بولیگین دوما^{۴۴} قرار دهند و اعلام کردند که هر مبارزه مستقیم با این مجلس کار مرتجعان است. بعد از بیانیه ۱۷ اکتبر از انقلاب یک بررسی بعد از وقت به مدت سه ماه ونیم دیگر (از ۶ اوت تا ۱۷ اکتبر) (کذا^{۴۵}) به عمل آوردند و با نهایت بزرگواری اعتصاب اکتبر را «افتخار آمیز» خواندند. اما برای اینکه کسی فکر نکند که آنان چیزی آموخته اند با کاردانی شگفت انگیزی خواستار آن شدند که انقلاب امکان دهد که در مجرای پروکروستی^{۴۶} مشروطه ویت^{۴۷} قرار داده شود و اعلام کردند که هرگونه مبارزه مستقیم با این نوع مشروطه بازی ارتجاع است. عجب نیست اگر این آقایان که فقط می توانستند مهلت انقلاب را سه ماه بعد الوقوع^{۴۸} تمدید کنند در برابر فکر انقلابی بی هیچ گونه محدودیت زمانی با دندان های کلید شده قدم پیش گذاشتند. تنها رژیم «قانونی» که می توانست پاداش ناسزاهائی را که این سیاست مداران تحمل کرده بودند بدهد و برای آنان صحنه ای

^{۴۴} - بولیگین دوما Bulygin Duma از نام یکی از وزیران تزار؛ هیأتی شبه پارلمان که در ۱۹۰۵ تأسیس شد. دوما از قدرتی کم برخوردار بود. با آرای بسیار محدودی انتخاب می شد و در نظر تزار یک مجلس مشورتی بود، نه قانون گذاری. تزار حق تشکیل و انحلال آن را برای خود حفظ کرده بود. (ن)

^{۴۵} - در تاریخ اشتباه است و فاصله ای که یاد شده است دوماه و نیم است نه سه ماه و نیم.

^{۴۶} - پروکروستس Procrustes، راهزن افسانه ای یونان که مسافران را لخت و شکنجه می کرد.

^{۴۷} - مشروطه ویت. کنت سرگئی ویت Sergei Witte (۱۸۴۹ - ۱۹۱۵): نخست وزیر نیم آزادی خواه روسیه، در اعلامیه ای که نوشت و عده ی حکومت مشروطه و آزادی های مدنی و حق رأی به مردم داد. تزار به سبب طغیان مردم آن اعلامیه را در اکتبر ۱۹۰۵ صادر کرد، اما هیچ گاه به آن جامه عمل نپوشاند. (ن)

^{۴۸} - Post Factum

فراهم سازد که در آن نقش های «حاکم» را بازی کنند رژیم حکومت مشروطه استواری بود با انتخاباتی که بندرت انجام شود، و نیز در صورت امکان قانون های استثنائی به مخالفت با سوسیال دموکرات ها، و اعتراضات قراردادی آزادی خواهان (لیبرال ها) به آن قوانین، و استیضاح های خواب آلوده ی مخالفان، و با هم کنار آمدن های جانانه در عقب صحنه - و همه اینها بر مبنای استثمار بی انقطاع از توده ها به وسیله طبقه سرمایه داری که با کمک حکومت پادشاهی و هیأت قانون گذاری دو مجلسی و ارتش امپراتوری برآن توده ها پوزه بند مشروطه زده باشند. پیشامدها به اندازه کافی به ریش این رهبران خندیده، و چنان بیرحماته کوری و ناتوانی آنان را برملا ساخته اند که ما را از مدتی پیش از ضرورت عریضه نگاری به محضرشان و استدعای حق حیات برای انقلاب بی نیاز کرده اند.

نمایندگانی از همین دموکراسی که کمتر فاسد هستند جرأت نمی کنند به نام «پیروزی های» مشروطه ای که تا کنون دست داده است علیه انقلاب ظاهر شوند. حتی برای آنان هم یک بلاهت پارلمانی که پیش از ظهور پارلمانی به میدان آمده است در مبارزه با انقلاب زحمتکشان سلاح برنده ای شمرده نمی شود. آنان مسیر دیگری در پیش گرفته اند: دیگر بر مبنای قانون سخن نمی گویند، بلکه بر مبنای آنچه در نظرشان واقعیات است- بر مبنای «امکانات تاریخی»- بر مبنای «واقعگرایی سیاسی»- بالاخره... بالاخره، حتی بر مبنای «مارکس گرایی». چرا نکنند؟ هرچه باشد آنتونیوس^{۴۹}، آن عضو متقی طبقه متوسطه ونیزی، در نهایت زیرکی، خاطرنشان کرده است که:

باسانیو^{۵۰}، متوجه باش، شیطان هم می تواند برای پیشرفت منظورش انجیل بخواند.

^{۴۹} - آنتونیوس، معروف به قدیس، امپراتور روم از ۱۳۸ تا ۱۶۱ م.

^{۵۰} - Bassanio

از آنجا که این آقایان- که نه تعداد کمی از آنان «مارکس گرایان» سابق بوده اند- آزادی فکری دارند که فقط وقتی نمودار می شود که از هیچ گونه جهان بینی جامعی نشانی نباشد، به همان اندازه اشتیاق دارند که زیر سپر «انتقاد» از نتایج انقلابی پنهان شوند و خود مارکس گرایی را علیه فنون انقلابی دموکراسی جامعه گرا به کار ببرند. حتی بنحوی قاطع ما را متهم می سازند که برده وار به عقایدی کهنه چسبیده و در اساس به نظریه تکاملی مارکس گرایی خیانت می کنیم.

انقلاب بی انقطاع؟ دگرگونی جامعه گرایانه؟ اما مگر نه آن است که مارکس گرایی تعلیم می دهد که هیچ صورت اجتماعی جای بصورتی دیگر نمی پردازد مگر وقتی که محتوای خود آن پایان برسد و تمایلات ذاتی آن به حداکثر گسترش یابد؟ آیا محتوای سرمایه داری روسی به پایان رسیده است؟ یا دموکرات های جامعه گرا، مانند ذهن گرایان^۱ تصور می کنند که می توان با وسایل مسلکی^۲ بر سرمایه داری غلبه کرد؟ و دیگر از این قبیل، و دیگر بدین قیاس. گاهی سرسخت ترین آزادی خواهان (لیبرال ها) که حتی در نظرشان دموکرات های مشروطه خواه به اندازه کافی میانه رو نیستند این استدلال را از «مارکس گرایان» سابق، که دوست دارند از «نتایج کتاب مقدس» شاهد بیاورند، به رعایت می گیرند. بدین ترتیب آقای الکساندر کافمن^۳ با جد کامل در ستاره شمال می نویسد: «بسیاری از ما به پیروزی نهائی آرمان جامعه گرایی (سوسیالیسم) اعتقاد داریم، مانند ردبرتوس^۴ فکر می کنیم که بشریت معاصر (برای کی؟) هنوز به اندازه کافی برای «ارض موعود سوسیالیسم» پخته

^۱ Subjectivist -

^۲ Ideologie -

^۳ Alexander Kauffman -

^۴ - کارل یوهان ردبرتوس Karl Johnn Rodbertus (۱۸۰۵-۱۸۷۵): اقتصاددان آلمانی

که نظریاتی سوسیالیستی، نه انقلابی، داشت؛ انگلس در مقدمه ای که بر «فقر فلسفه» The Poverty of Philosophy مارکس نوشت از نظریات او به تفصیل سخن گفته است. (ن)

نیست، و مانند مارکس اعتقاد راسخ داریم که سوسیالیستی شدن و سائل تولید فقط می تواند از گسترش تدریجی نیروهای تولید کشور و ملت بیرون بجهد.

این آقای کاوفمن، که برای اثبات مدعای خود دست به دامن ردبرتوس و مارکس، و پاپ و لوتر^{۰۰}، می شود نمونه زنده نادانی بدخواهانه ای است که منتقدان آزادی خواه مدام وارد مسائل سوسیالیسم می کنند.

سرمایه داری باید «محتوای خود را به پایان برساند» تا بعد طبقه زحمتکش بتواند قدرت را بدست گیرد. یعنی چه؟ نیروهای تولیدی به حداکثر گسترش یابند؟ تمرکز تولیدی به بالاترین حد برسد؟ خصیصه های عینی آن کدام است؟

گسترش اقتصادی دهه های اخیر نشان داده است که سرمایه داری نه فقط شاخه های اصلی تولید را در دست هائی معدود متمرکز می کند بلکه سازواره (ارگانیزم) های عظیم اقتصادی را با رشد انگل وار تأسیسات کوچک صنعتی و تجارتی در میان می گیرد. در کشاورزی سرمایه داری گاهی تولیدهای کوچک را به یکباره نابود می کند و دهقان را به کارگر کشاورزی یا صنعتی، به کاسب کوچه و بازار، به ولگرد، تبدیل می نماید. گاهی اقتصاد روستائی را حفظ می کند اما آن را در گیره ای آهنین قرار می دهد؛ گاهی تأسیسات کوچک، بلکه کوچکتر از کوچک، زراعی می آفریند و بدین وسیله انجام دهنده ی کار دهقانی برای مالکان بزرگ تأمین می کند. آنچه از انبوه این تجلیات و واقعیات درهم پیچیده ی گسترش سرمایه داری عاید می شود این است که ارزشی که بوسیله تأسیسات بزرگی که بر شاخه های عمده کار اجتماعی مسلط هستند آفریده می شود در مقایسه با ارزشی که تأسیسات کوچک خلق می کنند پیوسته رشد می کند و بدین طریق به نحو فزاینده ای سوسیالیستی کردن شاخه های عمده ی اقتصاد را آسان می سازد. اما نمی دانم که به عقیده انتقاد کنندگان ما درصد رابطه ی بین این دو بخش تولید اجتماعی چقدر باید باشد تا

^{۰۰} - لوتر مارتن Martin Luther، (۱۴۸۳-۱۵۴۶)، کشیش آلمانی، مصلح آلمانی. مصلح دین مسیح. مخالف پاپ. پاپ او را تکفیر کرد.

بتوانند بگویند که سرمایه داری محتوای خود را به پایان رسانیده است؛ تا طبقه زحمتکش حق داشته باشد که مصممانه بگوید: «اینک برای من زمان آن رسیده است که دست دراز کنم و میوه رسیده را بچینم؟»

حزب ما وقتی که قدرت را در دست گرفت انتظار آن را نمی کشد که جامعه گرایی (سوسیالیسم) را از اعماق اراده جامعه گرایانه خود بسازد؛ بلکه می تواند و می خواهد اساس ساخت جامعه گرایانه خود را فقط بر گسترش اقتصادی عینی بی بنا کند که فرض این است که با روی کار آمدن طبقه زحمتکش قطع نمی گردد. اما نکته این است- و این سیمای فوق العاده مهم مسأله است- که، در وهله اول، گسترش اقتصادی از مدتی پیش سوسیالیسم را به صورت نظمی اجتماعی درآورده که از جنبه عینی دارای مزایایی است؛ و در وهله دوم گسترش اقتصادی به هیچ روی متضمن لحظه های معینی نیست که نشانه شروع زمانی باشد که ممکن است دولت بر طبق نقشه در عنصر تکاملی مداخله کند که هدف آن از میدان بدر کردن تولید خصوصی به وسیله تولید عمومی باشد.

مطمناً در صحت این مطلب تردیدی نیست که وقتی، که طبقه زحمتکش قدرت را قبضه کند هر قدر صورت گسترش سرمایه داری را بالاتر ببیند بهتر می تواند از عهده تکالیف سوسیالیستی که بردوش او است برآید و زودتر می تواند سازمان تولید اجتماعی را به سامان رساند و - به شرط دست نخورده ماندن عامل های دیگر- دوره انقلاب سوسیالیستی کوتاهتر خواهد بود. اما نکته اینجاست- و این سیمای مهم دیگر مسأله است- که انتخاب لحظه ای که طبقه زحمتکش قدرت را بدست بگیرد مطلقاً بستگی به خود او ندارد. مبارزه طبقاتی که بر اساس تکامل سرمایه داری گسترش می یابد، با تمایلات داخلیش که کاملاً اجتناب ناپذیرند، فرایندی است که به اندازه نفس تکامل اقتصادی عینی و ملموس است.

بدبختانه منطق مبارزه طبقاتی برای همه سیاست مداران طبقه متوسط نامفهوم است، از جمله برای آنان که با مارکس گرایی نظری، هر چه بتوانند مستقل تر، لاس

می زنند تا با جنبه سیاسی آن، یعنی سوسیال دموکراسی، مبارزه کنند. هر دلیلی که از رابطه های مبارزه طبقاتی برخیزد چنان از برابر وجدان آنان می لغزد و دور می شود که گویی بر سطح شیشه ای سیقلی می لغزد. فعالانه چند حکم مجزا از نظریه گسترش سرمایه داری مارکس را از بر کرده اند، اما وقتی که به چیزی درباره مبارزه طبقاتی و منطق عینی آن می رسند عامی بحث می شوند. وقتی که در جواب اندیشه انقلاب بی انقطاع، که ما از رابطه های اجتماعی و سیاسی نتیجه گرفته ایم، به «گسترش اجتماعی عینی» توسل می جویند فراموش می کنند که این گسترش فقط متضمن تکامل اقتصادی، که آنان از آن درکی سطحی دارند، نیست بلکه منطق انقلابی روابط طبقاتی را هم، که آنان حتی تحمل اندیشیدن درباره آن را ندارند، دربر می گیرد.

سوسیال دموکراسی هم وظیفه دارد، و هم علاقه، که تجلی هشیارانه گسترش های عینی باشد. اما همین که گسترش عینی مبارزه طبقاتی طبقه کارگر را مخیر می سازد که یا راه انقلابی عهده دار شدن حقوق و وظایف قدرت دولت را پیش گیرد یا وضع طبقاتی خویش را رها سازد. سوسیال دموکراسی پیروزی بر قدرت دولت را دومین دستور کار خود قرار می دهد. در عین حال از جریان های عینی گسترش عمیق تر، یعنی جریان رشد و تمرکز تولید، به هیچ روی غافل نمی ماند، اما می گوید: اگر منطق مبارزه طبقاتی، که در تحلیل نهانی بر مبنای جریان گسترش اقتصادی استوار است، طبقه زحمتکش را پیش از آن که طبقه متوسط وظایف اقتصادی خود را «به پایان برد» (این طبقه وظایف سیاسی خود را حتی بزحمت آغاز کرده است) به سوی دیکتاتوری می راند، فقط بدین معنی است که تاریخ کوله باری از مسائل به غایت دشوار بردوش طبقه کارگر نهاده است. شاید طبقه کارگر در این مبارزه به زانو در آید و در زیر این بار خرد شود، - شاید. اما نمی تواند از رویارویی با آن شانه خالی کند، وگرنه طبقه اش متلاشی می شود و همه کشور به مغاک بربریت سقوط می کند.

۴. انقلاب، طبقه متوسط و طبقه زحمتکش

انقلاب فرفره نیست که نخ دور آن پیچیده شود. اما دریای سرخ مطیعی هم نیست که موسای آزادی خواهی به ضرب عصای معجز آسای خود، یا با صغیری، آن را دوباره کند. وقتی که از انقلاب بی انقطاع دم می زنیم سخن ما از بی میلی به هدایت جنبش کارگری به حدود «قانون» نشأت نمی گیرد (چه نوع قانونی؟ قانون حکومت استبدادی؟ قانون ویت؟ قانون دورنو^{۶۶}؟ پیشنهادهای قانونی اشترووه؟ کدام قانون؟)، ما حرکت را از تحلیل خود درباره روابط طبقاتی در یک مبارزه طبقاتی درحال توسعه آغاز می کنیم. این تحلیل را ده ها بار انجام داده ایم. از هر زاویه به این مسأله نگرسته ایم. هریار واقعیات، صحت تحلیل ما را تأیید کرده اند. سیاست مداران طبقه متوسط و مقاله نویسان خیلی به ما غر زده اند، اما حتی یک بار هم سعی نکرده اند که به مفاد مطلب ما پاسخ بگویند. زیرا که سال گذشته، انقلاب مایه ای عظیم از نیرو و استقامت به معرض نمایش گذاشت، با وجود این از برپا ساختن دستگاهی دولتی و واحد، به عنوان پشتیبان راستین آزادی ها و تضمین آنها، ناکام شد. دومای ششم اوت کشته شد. دومای ۱۷ اکتبر تا ۱۱ دسامبر محکوم به فاجعه است.

آزادی خواهان که در تمام این مدت با کمال حوصله انتظار کشیدند تا کوه انقلاب موشی بزاید با دهشت در برابر «بی باری» انقلاب عقب کشیدند. اما در این میان انقلاب حق دارد که از «بی باری» خود بر خود ببالد. این بی باری تجلی خارجی استقامت داخلی آن است. هریار که حکومت استبدادی تلاش می کند تا با نمایندگان نگران طبقات دارا سازشی کند، و چون با آنان کنار می آید شروع می کند به کشیدن طرح های مشروطیت، موج انقلابی تازه ای که از حیث قدرت با موج های قبلی قابل

مقایسه نیست طرح‌ها و نقشه‌ها را می‌شوید و طراحان دیوانسالار یا آزادی‌خواه را به عقب می‌راند یا غرق می‌کند.

طبقه متوسط نمی‌تواند، با برانداختن حکومت استبدادی مردم را به پیروزی پارلمانی رهبری کند. اما مردم، در جلد طبقه زحمتکش طبقه متوسط را از بدست آوردن تضمین‌هایی برای حکومت مشروطه به وسیله سازش با استبداد باز می‌دارند. دموکراسی طبقه متوسط لایق رهبری طبقه زحمتکش نیست زیرا که این طبقه رسیده‌تر از آن است که در قفای او راه بیفتد، بلکه می‌خواهد او را به دنبال خود بکشد. و دموکراسی ثابت کرده است که از آزادی‌خواهی ناتوان‌تر است. او هم مانند آزادی‌گرایی از مردم بریده است اما مزایای اجتماعی طبقه متوسط را ندارد. خلاصه آن که بی‌معنی است.

طبقه زحمتکش تنها نیروی رهبری و عمده‌ترین نیروی انقلاب است. فرمانده میدان جنگ است و به هیچ امتیازی اکتفا نمی‌کند و نخواهد کرد. با وقفه‌های کوچک برای تازه کردن نفس و با عقب‌نشینی‌های موقت، انقلاب را به پیروزی رهنمون خواهد شد که قدرت را به او منتقل سازد.

در حال حاضر سعی نمی‌کنیم که این گفته را بر اساس واقعیات سال گذشته اثبات کنیم؛ بلکه خواننده را به ادبیات سوسیال دموکراتی این دوره هدایت می‌کنیم.^{۵۷}

در اینجا، ایست کوتاهی می‌کنیم تا فقط یک تصویر از ناتوانی درونی طبقه متوسط در مبارزه برای نظام پارلمانی را نشان دهیم. هر زمان که نماینده مردم شدن، به قیمت سازش بین طبقه متوسط و دستگاه سلطنت، یا عرصه پیوسته‌ای برای اینگونه سازش‌ها، آماده تولد گردد به وسیله انقلاب کشته می‌شود. یکی از تأسیسات تاریخی

^{۵۷} - مثلاً جزوه تا «نهم ژانویه» ما، بخصوص مقدمه رفیق پارووس Parvus بر آن، و نیز خواننده رهبری می‌شود به بعضی مقالات که در روزنامه «ناچالو» (= آغاز) منتشر گردیده‌اند و همچنین مقدمه‌ای که من بر سخنی «با هیأت منصفه» لاسال نوشته‌ام. این مقدمه، که در ژوئیه ۱۹۰۵ نوشته شده است سرنوشتی بغرنج داشت و فقط حالا به چاپ رسیده است.

دیگر انقلاب های طبقه متوسط در حالت جنینی نابود گردید، یا به طور دقیق تر در نطفه خفه شد، و آن چریک شهری بود.

چریک شهری (گارملی) اولین شعار و اولین پیروزی در هر انقلاب است در ۱۷۸۹ و ۱۸۴۸ در پاریس، و در همه ایالت های ایتالیا، در وین و در برلین. در ۱۸۴۸، گارد ملی، (یعنی افراد مسلح طبقه های دارا و «فرهیخته») شعار همه مخالفان عضو طبقه متوسط، حتی میانه روترین آنها، بود و وظیفه اش نه تنها حفظ پیروزی ها، یا «عطیه-های» آزادی از آسیبی بود که از بالا متوجه آن بود، بلکه حمایت مایملک طبقه متوسط از دست برد طبقه زحمتکش را هم برعهده داشت. بدین ترتیب نیروی چریک شهری تقاضای صریح طبقاتی طبقه متوسط بود. یکی از نویسندگان آزادی خواه انگلیسی که تاریخ وحدت ایتالیا را نوشته است، می گوید: «ایتالیاییان خوب می دانستند که مسلح کردن گارد شهری از آن پس استبداد را ناممکن می ساخت. برای طبقه ملک دار هم تضمینی بود در برابر هرج و مرج و اغتشاشی که امکان پذیر و در زیر سطح در حال تکوین بود (بلتن کینگ، تاریخ وحدت ایتالیا^{۵۸}، ترجمه روسی، مسکو ۱۹۰۱، جلد یکم، ص ۲۲۰). و ارتجاع حاکم هم که در مراکز فعالیت آنقدر نیروی نظامی در اختیار نداشت که از پس «هرج و مرج»، یعنی از پس توده های انقلابی، برآید طبقه متوسط را مسلح می کرد. استبداد نخست به مردم شهر مجال می داد که کارگران را سرکوفته و آرام کنند، آنگاه خود به سرکوبی و آرام کردن آنان می پرداخت.

در کشور ما شعار چریک شهری در میان احزاب طبقه متوسط مطلقاً پشتیبان ندارد. ناممکن است که آزادی گرایان، در عمق مطلب، اهمیت مسلح بودن را درک نکنند: استبداد چند درس عینی درباره این موضوع به آنان داده است. اما آنان به ناممکن بودن مطلق وجود چریک شهری بی یاری طبقه زحمتکش و علیه این طبقه در وضع کنونی پی برده اند. کارگران روسی خیلی کم شباهت دارند به کارگران سال ۱۸۴۸ که

جیب های خود را از سنگ و هرچه دیگر در دسترس شان قرار می گرفت پُر می کردند، اما در همان حال دکان داران و دانشجویان و وکلای دعاوی تفنگ های همایونی بردوش و شمشیر بر پهلو داشتند.

در روسیه مسلح کردن انقلاب بالاتر از هر چیز به معنی مسلح کردن کارگران است. آزادی گرایان که این مطلب را می دانند، و از آن می ترسند، به یکباره چریک شهری را کنار می گذارند و آنان این موضع را بی نبرد به استبداد وا می گذارند همانطور که تی یر به جای مسلح کردن کارگران، پاریس و فرانسه را به بیسمارک وا گذاشت.

آقای ژئی ولگف^۹، که امکان بر افتادن حکومت را در نظر می گیرد، در حکومت مشروطه^{۱۰}، که در حکم بیانیه ائتلاف آزادی خواهان و دموکرات هاست می گوید، و کاملاً درست می گوید، که «هروقت لازم باشد خود جامعه باید آمادگی خود را برای برپا ساختن و دفاع از مشروطه خود نشان دهد.» و چون تقاضای مسلح شدن مردم از اینجا سرچشمه می گیرد فیلسوفان آزادی خواه «لازم می دانند افزوده شود» که برای جلوگیری از کودتا «مطلقاً لازم نیست که هر کسی سلاحی در دسترس داشته باشد.» فقط لازم است که جامعه خودش آماده باشد که جلوگیری کند. با چه وسیله ای؟ معلوم نیست. اگر از این طفره رفتن چیزی روشن شود تنها این است که در دل های دموکرات های ما ترس از طبقه زحمتکش مسلح بر هراس از سربازان حکومت خودکامه غلبه دارد.

به همین نحو، وظیفه مسلح کردن انقلاب با همه سنگینی خود بر دوش طبقه زحمتکش می افتد و چریک شهری، که خواست طبقه متوسط سال ۱۸۴۸ بود، در کشور ما، هم از آغاز، به مفهوم مسلح کردن مردم، خاصه طبقه زحمتکش ظاهر می شود. همه سرنوشت انقلاب روسیه بر این مسئله متکی است.

^۹ - Dzhivelegov

^{۱۰} - Constitutional Government

۵- طبقه کارگر و طبقه دهقان

نخستین وظایفی که طبقه زحمتکش، بی فاصله پس از چیرگی بر قدرت، با آنها روبروست وظایف سیاسی است: تحکیم موقعیت خود، مسلح کردن انقلاب، خلع سلاح کردن ارتجاع، وسعت بخشیدن به مبانی انقلاب، نوسازی دولت. در اجرای این وظایف، بخصوص وظیفه آخری، طبقه کارگر روسی تجربه کمون پاریس را فراموش نخواهد کرد. الغای ارتش منظم و پلیس، مسلح کردن مردم، برهم زدن دیوانسالاری بفرنج، برقراری اصل انتخابات برای همه مقامات، برابر کردن دستمزدها، جدا کردن مذهب از کلیسا، همه اینها اقداماتی است که، با سرمشق گرفتن از کمون، لازم است هم از آغاز اجرا شوند.

اما طبقه زحمتکش نمی تواند موقعیت خود را تحکیم کند مگر وقتی که مبانی خود انقلاب را وسعت بخشد. لایه های متعدد از توده های کاسگر، بخصوص در روستاها، باید به درون انقلاب کشانیده شوند و سازمان های سیاسی بیابند اما پس از آن که پیشتازان انقلاب، یعنی زحمتکشان شهری، سکان کشتی دولت را در دست گرفتند تحرک و سازمان انقلابی با کمک منابع دولتی پخش خواهد شد. و سرانجام نیروی قانون گذار خود سلاح نیرومندی برای انقلابی کردن توده های مردم خواهد گردید.

علاوه بر این سرشت وضع اجتماعی- تاریخی ما، که تمام بار انقلاب طبقه متوسط را بردوش طبقه زحمتکش خواهد گذاشت، فقط دشواری های بسیار برای حکومت کارگری به بار خواهد آورد بلکه مزایای زیاد نیز برای آن حاصل خواهد کرد؛ و این در رابطه ی بین طبقه زحمتکشان و طبقه دهقان گفته می شود.

در انقلاب های ۱۷۸۹ تا ۱۷۹۳ و ۱۸۴۸ قدرت نخست از دستگاه استبدادی به عنصرهای میانه رو طبقه متوسط انتقال یافت؛ سپس اینان طبقه دهقان را آزاد کردند (چگونه؟ مسأله ای است دیگر). اما پیش از آنکه دموکراسی انقلابی قدرت را در

دست گیرد یا برای در دست گرفتن آن آماده باشد. دهقانان که از رعیتی آزاد شده بودند همه علاقه به اقدامات سیاسی شهرنشینان را از دست دادند، یعنی به جریان بعدی انقلاب بی اعتنا شدند، و چون در قشری بی حرکت در پایه «نظام» قرار گرفتند انقلاب را به ارتجاع سلطنت خواه یا استبدادگرایان سنتی واگذاشتند.

انقلاب روسیه، همچنان که گفته شد، استقرار هیچ نوع نظام مشروطه طبقه متوسط را، که قادر به حل ابتدائی ترین وظایف دموکراسی نیست، اجازه نمی دهد. تا جایی که پای اصلاح طلبان دیوانسالار از قماش ویت در میان است تلاش های روشنفکرانه آنان به وسیله مبارزه برای حیات خودشان از میان می رود. در نتیجه این وضع سرنوشت مقدماتی ترین علایق انقلابی طبقه دهقان- حتی اگر مجموعه کامل دهقانان را به مثابه یک طبقه انگاریم- پیوسته است به سرنوشت کل انقلاب، یعنی سرنوشت طبقه زحمتکش.

طبقه زحمتکش بر مسند قدرت به چشم طبقه دهقان مانند طبقه آزادی بخش جلوه گر می شود.

این طبقه، مانند مورد کمون، حق تمام و کامل دارد که به دهقانان اعلام دارد که «پیروزی ما پیروزی شماست.» حکومت طبقه زحمتکش نه فقط به معنی مساوات عادلانه است، و حکومت آزاد خود مردم، و انتقال همه بار مالیات بر دوش طبقه های دارا، و انحلال ارتش منظم و تبدیل آن به مردم مسلح، و الغای کمک اجباری به کلیسا، بلکه همه تصرف های انقلابی را که دهقانان در روابط ارضی کرده باشند خواهد شناخت. طبقه زحمتکش این تقسیم ها را مبنای کار دولت در محیط تقسیم زمین قرار خواهد داد. در چنین اوضاعی علاقه طبقه دهقان روسیه در هیچ مورد - از همان آغاز و در سخت ترین دوره- به پشتیبانی رژیم طبقه زحمتکش (یعنی دموکراسی کارگر) کمتر از علاقه دهقانان فرانسوی به پشتیبانی از رژیم نظامی ناپلئون بناپارت، که با زور سرنیزه نقض ناپذیر بودن قطعات زمین آنان را تأمین

کرده بود، نخواهد بود. و این بدان معنی است که مجمع نمایندگان مردم، که به رهبری طبقه زحمتکش که پشتیبانی دهقانان را هم کسب کرده است، چیزی جز صورت دموکراتی حکومت دموکراسی کارگری نخواهد بود.

اما آیا امکان پذیر نیست که طبقه دهقان، طبقه زحمتکش را براند و خود جای آن را بگیرد؟ غیرممکن است. همه تجربه های تاریخی مخالف چنین حکمی است. این تجربه نشان می دهد که طبقه دهقان به هیچ روی قادر به ایفای نقش مستقل سیاسی نیست.^{۶۱}

^{۶۱} - آیا همه این ملاحظات و آنچه از آنها نتیجه می شود با واقعیت طلوع و گسترش «اتحادیه دهقانان» نفی نمی شود؟ به هیچ روی. «اتحادیه دهقانان چیست»؟ یکی شدن تعدادی از عنصرهای دموکراسی تندرو، که به نام تغییری دموکراتی و اصلاحات ارضی در جست و جوی توده ها، بخصوص عنصرهای آگاه طبقه دهقان-ظاهراً نه از پائین ترین قشرها- هستند.

هر قدر «اتحادیه دهقانان» سریع رشد کند کوچکترین تردید نیست که فوق العاده از تبدیل به سازمان سیاسی توده های دهقان فاصله دارد. انقلاب با چنان آهنگی به پیش می تازد که- صرف نظر از ملاحظات دیگر- ممکن نیست بتوان انتظار داشت که «اتحادیه دهقانان» بتواند به هنگام واژگون شدن نهایی حکومت استبدادی و انتقال قدرت به دست انقلاب رقیب جدی برای طبقه سازمان یافته زحمتکشان باشد. وانگهی نباید از یاد برد که بیشتر درگیری ها در شهرها روی داده است و فقط وظیفه واحدهای نظامی کمکی به «اتحادیه دهقانان» محول شده است که جای آن نیز در مقیاس نیروهای سیاسی قرار دارد.

در مورد برنامه ارضی «اتحادیه دهقانان» («برابری در استفاده از زمین») که دلیل وجودی اتحادیه است باید به این نکات توجه داشت. هر قدر گسترش جنبش ارضی ژرف تر و وسیع تر باشد و زودتر به ضبط و توزیع دوباره زمین ها برسد «اتحادیه دهقانان»، به دلیل هزارها تضاد طبقه ای و محلی و فرهنگی و فنی، سریع تر تجزیه خواهد شد. عضوهای آن در نفوذ در کمیته های دهقانی، که عامل های انقلاب زراعی در محل ها هستند، سهمی خواهند داشت- اما

تاریخ سرمایه داری تاریخ تبعیت روستا از شهر است. در زمان مناسب گسترش صنعتی شهرهای اروپائی ادامه ی وجود روابط ارباب رعیتی را در محیط تولید زراعی ناممکن ساخت. اما روستا خود نتوانست طبقه ای بوجود آورد که از پس وظیفه انقلابی برانداختن خانجانی برآید. همان شهری که کشاورزی را به پایتخت وابسته ساخت نیروهائی انقلابی را پرورد که رهبری را در روستا بدست گرفتند و انقلابی در روابط دولت و مالکیت پدید آوردند.

با پیشرفت بیشتری روستا برده اقتصادی پایتخت شد و طبقه دهقان بنده سیاسی احزاب طبقه متوسط گردید. این احزاب خانجانی را به صورت سیاست مداری پارلمانی احیاء کردند و طبقه دهقان را به ملک سیاسی و شکارگاه انتخاباتی خود بدل ساختند. دولت طبقه متوسط معاصر دهقان را از راه مالیات ها و نظامی گرائی (میلیتاریسم) به انبان شکم رباخواران پایتخت می فرستد و او را به کمک کشیشان دولتی و مدارس دولتی و سربازخانه های مشحون از هرزگی قربانی خط مشی رباخوارانه می کند.

طبقه متوسط روسیه همه مواضع انقلابی خود را به طبقه زحمتکش وا خواهد گذاشت. و نیز مجبور خواهد شد رهبری طبقه دهقان را ترک گوید. در وضعی که به وسیله انتقال قدرت به طبقه زحمتکش پیش خواهد آمد طبقه دهقان راه دیگری جز پیوستن به رژیم دموکراسی کارگران نخواهد داشت. حتی اگر این کار را با هشیارایی بیش از آن که معمولاً در الحاق به رژیم طبقه متوسط از خود نشان می دهد، اجرا نکند. اما در حالی که هر حزب طبقه متوسط پس از به دست آوردن آرای طبقه دهقان با شتاب به غارت آن، و به بریاد دادن همه انتظارها و همه وعده ها، می پردازد و جای خود را به حزب دیگری می دهد. این کیفی است بدتر از همه کیفی هائی که انتظار می رفت. طبقه زحمتکش پس از برخوردار شدن از پشتیبانی طبقه دهقان هر

البته کمیته های دهقانی، که تأسیساتی اقتصادی- اداری هستند نمی توانند بستگی سیاسی ده به شهر را ملغی کنند، زیرا که این بستگی یکی از خصوصیات اساسی جامعه معاصر است.

نیرونی را برای بالا بردن سطح فرهنگی در ده و بسط هشیاری سیاسی دهقان به کار خواهد گرفت.

مارکس، درباره تمایل دهقان فرانسوی می گوید: «... چگونه ممکن بود در برابر دعوت کمون به مصالح زنده و نیازهای فوری طبقه دهقان مقاومت کند؟ کارشناسان روستا می دانستند- و در واقع این بزرگترین درک آنان بود- که سه ماه ارتباط آزاد میان پاریس زیرحکومت کمون و شهرستان ها، موجب قیام عمومی دهقانان خواهد شد؛ این بود که پاریس را در محاصره پلیسی گرفتند تا انتشار «طاعون گاوی» را متوقف سازند.»

از آنچه گفته شد آشکار می شود که ما به موضوع «دیکتاتوری طبقه زحمتکش و طبقه دهقان» چگونه می نگریم. اصل مطلب این نیست که ما آن را در اساس مجاز می دانیم یا نمی دانیم، «یا خواستار اینگونه همکاری سیاسی هستیم یا نیستیم.» اما ما آن را- دست کم به مفهوم مستقیم و عاجل- تحقق پذیر نمی شناسیم.

در حقیقت ائتلافی از این گونه براساس این پیش فرض است که یا یکی از احزاب طبقه متوسط موجود تسلط بر طبقه دهقان را بدست خواهد آورد یا این طبقه حزب نیرومند خود را خلق خواهد کرد. همچنان که سعی به نشان دادن مطلب کردیم، نه این ممکن است و نه آن میسر.

با این همه، بی تردید دیکتاتوری کارگری نماینده همه علایق معتبر طبقه دهقان- و نه فقط طبقه متوسط خرده پا و طبقه روشنفکر نیز- خواهد بود. مارکس می گوید. «... و بدین ترتیب کمون نماینده راستین همه عنصرهای سالم جامعه فرانسوی، و در نتیجه حکومت راستین ملی، بود.»

با این همه دیکتاتوری طبقه زحمتکش نیز بود

۶. روش ها و هدف های دیکتاتوری طبقه زحمتکش

دیکتاتوری زحمتکشان به هیچ روی به معنی دیکتاتوری سازمان انقلابی بر طبقه زحمتکش نیست بلکه دیکتاتوری بر کل جامعه است به وسیله طبقه زحمتکش. و این به بهترین صورت به وسیله کمون پاریس نشان داده شده است.

انقلاب مارس ۱۸۴۸ (۱۲۲۶ ه. ش) وین زیر سلطه دانشجویان بود که تنها قسمتی از جامعه طبقه متوسط بودند که هنوز قادر به داشتن خط مشی انقلابی محکمی بود. طبقه زحمتکش، که پیوستگی داخلی و تجربه سیاسی و رهبری مستقل نداشت، دنباله رو دانشجویان بود. در همه لحظات بحرانی کارگران، بنحوی بی تغییر، به «آقایانی که با مغزشان کار می کردند» کمک «کسانی را که با دستشان کار می کردند» عرضه می داشتند. دانشجویان گاهی کارگران را فرا می خواندند و گاهی راه شان را از حومه شهر سد می کردند؛ گاهی به برکت قدرت سیاسی خود، که سلاح های لژیون آکادمی پشتیبان آن بودند، کارگران را از مطرح کردن تقاضای مستقل خود باز می داشتند. این وضع بوضوح نوعی دیکتاتوری انقلابی خیراندیشانه بر فراز سر طبقه ی زحمتکش بود.

در کمون پاریس همه چیز برپایه استقلال سیاسی کارگران قرار داشت. کمیته مرکزی گارد ملی حوزه انتخابیه زحمتکشان، کمون را برحذر ساخت که فراموش نکنند تنها کسانی که از میان خود کارگران انتخاب شوند به آنان درست خدمت خواهند کرد. کمیته مرکزی نوشت «از انتخاب کردن مالکان برحذر باشید، زیرا که بسیار کم اتفاق می افتد که کسی که مرفه است کارگر را چون برادر خود بداند.» کمون کمیته اجرائی طبقه زحمتکش بود؛ و گارد ملی، ارتش آن؛ و کارمندان، خدمتگزاران مسنولش. و این مظهر دیکتاتوری زحمتکشان بود.

طبقه کارگر ۱۹۰۶ روسیه کاملاً با طبقه کارگر ۱۸۴۸ وین فرق دارد. و بهترین دلیل این مدعا تجربه شوراهای نمایندگان کارگری بود در سراسر روسیه. اینها سازمان هائی نیستند که توطئه گرانه از پیش آماده شده باشند و در یک دوره ناآرامی

قدرت را برای توده های زحمتکش قبضه کرده باشند. نه، اینها وسایلی هستند که در راه آفرینش آن توده ها طرح ریزی شده اند تا مبارزه انقلابی آنها را موزون سازد. و این شوراها، که بوسیله توده ها انتخاب گردیده و در مقابل توده ها مسئول اند مصمم ترین خط مشی طبقه را با روح سوسیالیسم انقلابی عملی می سازند. اینها از حکومت موقتی فاصله زیادی دارند؛ در زمان حاضر حتی ممکن است نابود شوند. اما بی چون و چرا نقطه های اتکای محلی آینده ی حکومت موقتی خواهند بود؛ و همه فعالیت های شوراهای کارگری آشکارا نشان می دهد که وقتی طبقه ی زحمتکش روسیه بر مسند قدرت بنشیند خط مشی آن، در مقایسه با کمون ۱۸۷۱، برداشتن گامی بزرگ به پیش خواهد بود.

مارکس می گوید که کارگران پاریس از کمون معجزه نمی خواستند. حالا هم نباید انتظار داشته باشیم که دیکتاتوری زحمتکشان دردم منشأ معجزه هانی شود. قدرت دولت قدرت مطلق نیست. فکر ابلهانه ای است که بیندیشیم همه ی کار طبقه ی زحمتکش این خواهد بود که با چند تصویب نامه سوسیالیسم را جانشین سرمایه داری کند. نهاد اقتصادی، حاصل فعالیت دولت نیست. طبقه زحمتکش فقط می تواند قدرت دولت را با کمال شدت بکار برد تا راه تکامل اقتصادی را در جهت جمع گرانی (کلکتیویسم) کوتاه و پیمودن آن را آسان کند.

طبقه زحمتکش با آن اصلاحاتی شروع خواهد کرد که مشمول، به اصطلاح، برنامه حداقل می شود و با منطق وضع خود ملزم خواهد بود که مستقیماً به سوی اقدامات «جمع گرایانه» پیش رود.

پذیرفتن روزی هشت ساعت کار و برنامه ای سنگین و مترقی برای مالیات بر درآمد کاری به نسبت ساده است، هرچند در اینجا هم مرکز ثقل در انتشار متن «قانون» نیست بلکه در سازمان اجرایی آن است. اما اشکال عمده (و در اینجا ما به جمع گرانی (کلکتیویسم) میل می کنیم!) عبارت است از سازمان دادن به تولید از

طرف دولت در آن کارخانه ها و کارگاه هائی که از طرف صاحبان آنها در جواب انتشار این قانون ها بسته خواهند شد.

باز هم کاری به نسبت ساده خواهد بود انتشار قانونی که حق ارث بردن را لغو کند و نیز عملی کردن این قانون. میراث های چندی به شکل سرمایه پولی اشکالی برای طبقه زحمتکش ایجاد نخواهد کرد، مزاحم اقتصاد آن نخواهد شد. اما برای دولت کارگری مداخله در میراث به صورت زمین یا سرمایه صنعتی در حکم برعهده گرفتن سازمان تولید براساس سوسیالیستی است.

همین حکم، اما با مقیاسی وسیع تر، بر سلب مالکیت، خواه با جبران خسارت و خواه بی آن، جاری است. سلب مالکیت با جبران خسارت مزایای سیاسی، اما مشکلات مالی دارد؛ و سلب مالکیت بی جبران خسارت توأم با مزایای مالی است و مشکلات سیاسی. اما بزرگتر از مشکلات مالی و سیاسی مشکلاتی سازمانی و اقتصادی اند.

باز می گوئیم: حکومت کارگری به معنی حکومت معجزه گر نیست.

عام کردن تولید با شاخه هائی شروع خواهد شد که کمترین اشکال را نشان دهد. در دوره اول بخش عمومی تولید به شکل واحدهائی جلوه خواهد کرد که با قوانین مبادلات کالا با تأسیسات اقتصادی خصوصی مربوط خواهند بود. هر قدر قلمروی که به وسیله اقتصاد عمومی شده اشغال می شود وسیع تر باشد مزایای آن زیادتر، احساس استواری از طرف رژیم سیاسی جدید بیشتر، و اقدامات اقتصادی بعدی طبقه کارگر استوارتر خواهد بود. در این اقدامات تکیه طبقه کارگر تنها بر نیروهای تولید ملی نخواهد بود بلکه بر شیوه بین المللی نیز متکی خواهد شد، درست همانطور که در خط مشی انقلابی خود نه فقط بر رابطه های بی واسطه طبقاتی ملی خویش، بلکه بر همه تجربیات تاریخی طبقه زحمتکش بین المللی متکی می شود.

طبقه زحمتکش روسی، که صاحب قدرتی است که انقلاب در کف آن قرار داده است، از این بالا هر اقدامی را که مقتضیات ایجاب کند خواهد کرد تا سرنوشت هدف

ملی خود را با هدف سوسیالیسم جهانی پیوند دهد^{۶۲} این امر نه تنها اقتضای اصول کلی بین المللی خط مشی زحمتکشان است، بلکه آوای نیرومند ضرورت بقای طبقاتی آن را به گام نهادن در این راه مجبور می کند.

طبقه زحمتکش روسیه به عقب رانده نخواهد شد؛ این طبقه خواهد توانست کار عظیمی را که آغاز کرده است به پایان برد، فقط به یک شرط به شرطی که بداند چگونه چهارچوب ملی انقلاب بزرگ ما را بشکند و آن را سرلوحه پیروزی کارگر در جهان سازد.

تروتسکی

سنت پترسبورگ، دسامبر ۱۹۰۵

^{۶۲} - ما در مقدمه بر سخنرانی لاسال که ذکر آن گذشت، بطور کلی درباره چشم اندازهای بین المللی انقلاب سخن گفته ایم.

کمون پاریس

در تاریخ، بیشتر اوقات انقلاب پس از جنگ فرا می رسد. در اوضاع عادی توده های کارگر خود را با تحمل رنج بسیار از روزی به روز دیگر می رسانند و کار برده وار خود را با بردباری انجام می دهند و در مقابل نیروی شگرف عادت پشت دوتا می کنند. اگر عادت نبود نه مراقبان و نه پلیس، نه زندان بانان و نه دژخیمان، نمی توانستند توده هائی را که چنین از جان و دل به سرمایه داری خدمت می کنند بدینگونه منقاد سازند.

جنگ، که توده ها را چنین شکنجه می کند و تباه می سازد، برای فرمان روایان هم خطرناک است. درست بدین دلیل که با یک ضربت مردم را از وضع عادی شان بیرون می کشد و با تندر خود عقب مانده ترین و غافل ترین افراد را بیدار می سازد که از اعمال خود سیاهه ای تهیه کنند و به اطراف خویش بنگرند.

جنگ و انقلاب

فرمانروایان برای بزور راندن میلیون ها رنجبر به درون شعله های جنگ مجبور هستند که به جای عادت دست به دامن وعده و دروغ شوند. طبقه متوسط جنگ خود را با آنچه برای روح بزرگوار توده ها گرامی است بزرک می کند: جنگ در راه «آزادی» است، برای «دادگری» است، و با هدف «زندگی بهتر». جنگ که توده ها را از پست ترین بیغوله های شان بیرون می کشد همیشه دست آخر آنها را گول می زند: و برایشان ارمغانی نمی آورد جز زخم ها و زنجیرهای تازه. بدین دلیل وضع برانگیخته توده های فریب خورده که حاصل جنگ است گاهی به انفجاری علیه فرمان روایان کشانیده می شود؛ جنگ انقلاب می زاید.

دوازده سال پیش در طول جنگ روس و ژاپن چنین روی داد: جنگ نارضائی مردم را شدیدتر کرد و به انقلاب ۱۹۰۵ انجامید.

در فرانسه چهل و شش سال پیش چنین اتفاقی روی داد: کار جنگ ۱۸۷۰-۱۸۷۱ فرانسه و پروس به قیام کارگران و آفرینش کمون پاریس کشید.

کمون

حکومت طبقه متوسط برای دفاع از پایتخت در مقابل سپاهیان آلمانی کارگران را مسلح کرده و گارد ملی را بوجود آورده بود. اما طبقه متوسط فرانسوی از کارگران خود بیشتر ترسید تا از لشکریان هومن تزولرن^{۶۳}. پس از تسلیم پاریس حکومت جمهوری در صدد خلع سلاح کارگران برآمد. اما جنگ در اینان روح طغیان را بیدار کرده بود. نمی خواستند به همان وضع کارگری برگردند که پیش از جنگ داشتند. کارگران پاریس از تسلیم سلاح هائی که در دست داشتند امتناع کردند. میان کارگران مسلح و هنگ های دولت درگیری روی داد. این واقعه در ۱۸ مارس ۱۸۷۱ پیش آمد. کارگران پیروز شدند و پاریس به دست آنان افتاد، و در ۲۸ مارس در پایتخت حکومتی کارگری، به نام کمون، برقرار کردند. این حکومت دیر نپایید. آخرین مدافعان کمون بعد از یک پایداری دلیرانه در برابر حمله لشکریان طبقه متوسط به خاک و خون غلتیدند و آنگاه هفته ها و ماه ها قصاص از شرکت کنندگان در انقلاب طبقه زحمتکش در جریان بود. اما کمون، با همه مستعجل بودن دولت اش، بزرگترین رویداد در تاریخ مبارزه های کارگری شناخته شد. طبقه زحمتکش جهان توانست برای اولین بار براساس تجربه کارگران پاریسی ببیند که/انقلاب زحمتکشان چیست، هدف های آن کدام است، و چه راه هائی را باید در پیش گیرد.

^{۶۳} - هوهانزولرن Hohenzollern به (آلمانی هوهن تزولرن)، آخرین سلسله پادشاهان پروس و امپراتوران آلمان از ۱۷۰۱ تا ۱۹۱۸.

کارهای بزرگ کمون

کمون شروع کرد به تأیید برگزیده شدن بیگانگان در دولت کارگری؛ اعلام کرد که: «پرچم کمون پرچم جمهوری جهانی است.»

کمون دولت و مدرسه را از دین پاک کرد، کیفر مرگ را لغو نمود، ستون و اندوم^{۶۴} را (که نشانه میهن پرستی افراطی بود) به زیر کشید، همه وظیفه ها و مقام ها را به خدمت گزاران اصیل مردم سپرد و دستمزد آنان را در سطحی نه بالاتر از مزد کارگر قرار داد.

شروع کرد به آماربرداری از کارخانه ها و کارگاه هائی که سرمایه داران هراسناک تعطیل کرده بودند، برای این که تولید را برپایه اجتماعی آغاز کند. و این گام اول بود به سوی سازمان جامعه گرایانه زندگی اقتصادی.

کمون اقداماتی را که در نظر داشت تحقق بخشید، زیرا که خود درهم شکست. طبقه متوسط فرانسوی با همکاری بیسمارک «دشمن ملی» خود- که در دم متفق طبقاتی آن شد- قیام دشمن راستین خود، یعنی طبقه کارگر، را به خون کشانید. نقشه ها و وظیفه های کمون جامعه عمل نپوشید اما در عوض به دل های بهترین فرزندان طبقه کارگر جهان راه یافت. آن نقشه ها و وظیفه ها میثاق های انقلابی مبارزه ما شده است.

و امروز، در ۱۸ مارس ۱۹۱۷ تصویر کمون آشکارتر از همیشه در برابر ما پدیدار می شود، زیرا که بعد از گذشت زمانی دراز، یک بار دیگر به دوره جنگ های انقلابی گام نهاده ایم.

^{۶۴} - ستون و اندوم Vendome ستونی که به یادبود پیروزی های ناپلئون بناپارت ساخته شد.

کمون آنرا خراب کرد اما تی پر آن را مجدداً برپا ساخت. هنوز وجود دارد. (ن)

جنگ جهانی

جنگ جهانی ده ها رنجبر را از اوضاع عادی که در آنها کار می کردند و رویش داشتند، بیرون کشیده است. تاکنون این وضع فقط در اروپا بوده است؛ فردا همین را در امریکا هم خواهیم دید. هیچ گاه به طبقه کارگر نویدهایی بیشتر از این داده نشده بود. هیچ گاه چنین رنگین کمان هائی برای آنان ترسیم نگردیده بود. هیچ گاه به اندازه دوره این جنگ به آنان تملق نگفته بودند. هیچ گاه طبقات دارا جرأت نکرده بودند که برای دفاع از دروغی که «دفاع از مام میهن» نام دارد این همه خون از مردم بخواهند. و هیچ گاه پیش از این رنجبران این قدر فریب نخورده و مورد خیانت واقع نگردیده و قربانی نشده بودند.

در سنگرهای خندقی پر از خون ولای و در شهرها و روستاهای قحطی زده میلیون ها دل با هیجان و نومیدی و خشم می تپند. و این تأثیرها دست به دست اندیشه های جامعه گرایانه داده و به حمیت انقلابی تبدیل شده است. فردا شعله ها به صورت قیام های نیرومند و آشکار توده های کارگری زبانه خواهند گشید.

طبقه زحمتکش روسیه هم اکنون از شاهراه انقلاب سربر آورده است و پایه های ناشریف ترین استبدادی که جهان به خود دیده است بر اثر برخورد با آن می لرزد و فرو می ریزد. با این همه انقلاب روسیه چیزی نیست جز منادی طغیان های زحمتکشان در همه اروپا و در سراسر جهان.

ما جامعه گرایان به توده های سرکش کارگری خواهیم گفت: کمون را بیاد بیاورید! طبقه متوسط شما را علیه دشمنی خارجی مسلح کرده است. از پس دادن سلاح ها امتناع کنید، آن چنان که کارگران پاریسی در ۱۸۷۱ کردند! به دعوت کارل لیب کنشت^{۶۰} توجه کنید و این سلاح ها را به سوی دشمن راستین خود، به سوی

^{۶۰} - لیب کنشت، کارل Karl Liebknecht انقلابی آلمانی و همکار روزا لوکزامبورگ مخالف حکومت Ebert. در ۲۵ دی ۱۵ ژانویه ۱۹۱۹ با روزا لوکزامبورگ دستگیر و کشته شد.

سرمایه داری برگردانید! ماشین دولت را از چنگ آنان بیرون آورید! آن را از وسیله ستم طبقه متوسط به ابزار حکومت طبقه زحمتکش بر خود آنان بدل کنید. امروز شما بسیار نیرومندتر از آن هستید که نیاکان شما در زمان کمون بودند. همه انگل ها را از تخت هایشان بزیر آورید! زمین ها، معدن ها، کارخانه ها، همه را برای مصرف خودتان تصرف کنید. برادری در کار، و برابری در بهره مندی از نتیجه کار! پرچم کمون پرچم جمهوری جهانی کارگر است.

نیویورک ۱۷ مارس ۱۹۱۷

لوکزامبورگ، روزا Rosa Luxemburg (۱۸۷۰-۱۹۱۹)، انقلابی و نظریه پرداز لهستانی. رهبر طغیان کارگران آلمانی که به جنگ جهانی انجامید. از پیروان و از شهیدان نهضت کمونیستی بین المللی.

کمون پاریس و روسیه شوروی

دوره ی کوتاه نخستین انقلاب زحمتکشان برای طبقه ی ی
زحمتکش به پیروزی دشمن انجامید. این دوره هفتادو دو روز- از
۱۸ مارس تا ۲۸ مه- طول کشید.

لاورف، «کمون ۱۸ مارس ۱۸۷۱ پاریس»^{۶۶}

نارسی حزب های جامعه گرا در کمون

کمون ۱۸۷۱ پاریس اولین تلاش، هرچند ضعیف، تاریخی طبقه ی کارگر برای
تحمیل کردن برتری خود بود. ما یادبود کمون را گرامی می داریم، باوجود سرشت
فوق العاده محدود تجربه های آن، و نارسی شرکت کنندگان در آن، و درهمی
برنامه اش، و نبودن یگانگی در رهبرانش، و قطعی نبودن نقشه های آنان، و هراس
نومیدانه ی هیأت های اجرائی آن، و شکست وحشتناک شومی که همه ی آن عوامل
در تسریع آن اثر داشتند. به گفته لاورف ما در کمون «نخستین سپیده دم جمهوری
کارگری را، هرچند رنگ باخته» گرامی می داریم. با کاتوتسکی موضوع بکلی فرق
می کند. وی که بخش قابل ملاحظه ای از کتاب خود را به تباین خام مغرضانه ای بین
کمون و قدرت شوروی اختصاص داده است مزایای عمده کمون را در سیمانی از آن
می بیند که ما آن را مایه ی بدفرجامی و عیب کمون می دانیم.

^{۶۶} - ۱۸۷۱, ۱۸ مارس The Paris Commune of March

کانوتسکی با تحمل رنج ثابت می کند که کمون ۱۸۷۱ پاریس به طور «تصنعی» آماده نشد بلکه به ناگهان سربر آورد و انقلابیون را غافلگیر کرد. حال آنکه انقلاب اکتبر دقیقاً به وسیله ی حزب ما آماده شده بود. بی تردید چنین است. چون جرأت نکرده است که همه اندیشه های سخت مرتجعانه ی خود را به زبان بیاورد راست و پوست کنده نمی گوید که آیا انقلابیان ۱۸۷۱ پاریس برای این که شورش طبقه ی زحمتکش را پیش بینی نکرده بودند و برای اینکه آنچه را اجتناب ناپذیر بود از پیش ندیده بودند تا هشیارانه به استقبال آن روند در خور ستایش هستند یا نه. با این همه، تصویری که کانوتسکی رسم کرده بصورتی ساخته شده است که در خواننده درست این تصویر را برمی انگیزد. کمونیان پاریس به ناگهان دچار بدببیری شدند (آن باواریائی مسکین، فولمار^{۶۷}، یک بار اظهار تأسف کرده بود که کمونیان چرا به جای اینکه قدرت را بدست بگیرند به بستر نرفته بودند) و از این روی باید برآنان دل سوخت. بلشویک ها آگاهانه به استقبال شوربختی (کسب قدرت) رفتند پس در این دنیا شایسته ی بخشایشی و در سرای دیگر درخور آمرزشی نیستند. چنین بیانی بر اثر ناسازگاری درونی خود آن باور کردنی نیست. با وجود این، این گفته بصورتی تردید ناپذیر از وضع «مستقل هانی^{۶۸}» کانوتسکی مآب برمی آید که سر را در لاک خود فرو بردند تا چیزی را نبینند و پیش بینی نکنند؛ و اگر به پیش می روند به سبب اردنگی است که علی الحساب به قفایشان خورده است.

کانوتسکی می نویسد: «خوارساختن پاریس، حکومت مختار ندادن به آن، محروم ساختنش از عنوان پایتخت، خلع سلاح آن برای آن که بعد با اطمینان خاطر بیشتری به کودتائی سلطنت گرایانه دست زده شود؛ اینها مهم ترین رسالت های مجلس ملی، و رئیس نیروی اجرائی که آن مجلس انتخاب کرده بود، یعنی تی یر، شمرده می شد؛ و اختلافی که به طغیان پاریس کشانیده شد از اینجا برخاست.

Vollmar -^{۶۷}

Independents -^{۶۸}

«واضح است که سرشت کودتای بلشویک ها چقدر با آنچه گفتیم متفاوت بود، بلشویک هائی که قدرت خود را از اشتیاق به صلح بیرون می کشیدند؛ و طبقه ی دهقان پشتیبان آنان بود، و مخالفان شان در مجمع ملی شاه پرست نبودند بلکه انقلابیون اجتماعی و منشویک های سوسیال دمکرات بودند.

«بلشویک ها با کودتائی حساب شده، که با یک حزب تمام دستگاه دولت را در اختیار آنان گذاشت به قدرت رسیدند- و در دم نیرومندترین و بیرحماته ترین روش ها را برای حذف مخالفان خود، از جمله مخالفان زحمتکش خود، بکار بردند.

«از سوی دیگر هیچ کس بیشتر از خود انقلابیون از شورش کمون متعجب نشد و برای تعداد شایان توجهی از آنان درگیری در بالاترین درجه نامطلوب بود.»
برای آنکه بهتر متوجه معنی واقعی آنچه کانوتسکی در اینجا درباره ی کمونیان نوشته است بشویم چند قرینه می آوریم:

لاورف، در همان کتاب بسیار آموزنده درباره ی کمون می نویسد: «اول مارس ۱۸۷۱، شش ماه پس از سقوط امپراتوری و چند روزی پیش از انفجار کمون، کسانی که بین الملل پاریس را رهبری می کردند هنوز برنامه ی سیاسی مشخصی نداشتند.»

و هم او می نویسد «بعد از ۱۸ مارس پاریس در دست طبقه ی کارگر بود، اما رهبران آن که در زیر فشار قدرت غیر منتظر خود خرد شده بودند دست به مقدماتی ترین اقدام ها نزدند.»

لیساگاری، عضو کمون و تاریخ نویس آن می نویسد: «یک عضو کمیته ی مرکزی گارد ملی گفت «نقشی که برعهده ی شماست آن قدر بزرگ است که از عهده ی ایفای آن بر نمی آید. تنها هدف شما این است که شانه از زیر بار مسئولیت خالی کنید»، و در این گفته حقیقت بسیاری نهفته بود. اما به هنگام عمل نبودن سازمان مقدماتی و آمادگی برای کار غالباً دلیلی است که نقش ها به مردانی واگذار شود که از عهده ی آنها برنیایند.»

از آنچه گفته شد می توان دریافت (و از این پس باز واضح تر خواهد شد) که توضیحی برای نبودن مبارزه ی مستقیم برای کسب قدرت از طرف سوسیالیست ها یا جامعه گرایان پاریس بی شکلی نظری و بی یآوری سیاسی آنان بوده و به هیچ روی ملاحظات تاکتیکی دیگری در کار نبوده است.

ماتریددی نداریم که به طور عمده بیانگر صداقت خود کائوتسکی به سنت های کمون، تعجب فوق العاده ای است که وی با آن از انقلاب آلمان استقبال می کند: «درگیری در بالا ترین درجه نامطلوب.»^{۷۰} تردید داریم که نسل های بعد این گفته را به حساب آبرو و اعتبار او بگذارند. در حقیقت باید تمثیل تاریخی او را ترکیبی از اشتباه کاری و فروگذاری و القاهای فریب کارانه توصیف کنیم.

نیت هائی را که تی یر درباره پاریس داشت میلیوکف، که آشکارا از طرف تسرتلی و چرنف پشتیبانی می شد، درباره پتروگراد در مخیله می پرورد. همه ی آنان، از کرنلیف^{۶۹} تا پترسرف^{۷۰} روز به روز تأیید می کردند که پتروگراد نسبت به کشور بیگانه شده است هیچ چیز با آن وجه مشترک ندارد، کاملاً به فساد کشیده شده و می کوشد که اراده ی خود را بر جامعه تحمیل کند، درهم کوبیدن و خوارکردن پتروگراد اولین وظیفه ی میلیوکف و دستیارانش بود. و این کار در برهه ای از زمان صورت گرفت که پتروگراد مرکز راستین انقلاب بود، انقلابی که هنوز نتوانسته بود

^{۶۹} - کرنلیف، لاورگیورگیه ویچ Lavr Georgievich Kornilov (۱۸۷۰-۱۹۱۸)، ژنرال روسی دوره ی حکومت تزاری و بعد دوره ی انقلاب. وقتی که فرمانده کل قوای حکومت موقت بود در صدد کودتا برآمد.

^{۷۰} - پترسرف A. I. Potressov ۱۸۶۹ تا ۱۹۳۴؛ میلیوکف P. N. Miliukov ۱۸۵۹ تا ۱۹۴۳؛ تسرتلی G. I. Tseretelli ۱۸۸۲ تا ۱۹۵۹؛ چرنف V.M.Chernov ۱۸۷۶ تا ۱۹۵۲؛ کرنلیف L.G.Kornilov ۱۸۷۰ تا ۱۹۱۸: پترسرف منشویک جناح راست بود؛ میلیوکف رهبر کادت ها بود؛ تسرتلی رهبر منشویک ها و چرنف رهبر انقلابیون جامعه گرا، همه در دولت کرنسکی Kerensky وزیر بودند؛ ژنرال کرنلیف در اوت ۱۹۱۷ در صدد کودتائی برآمد ولی ناکام شد. (ن)

وضع خود را در بقیه کشور استوار سازد. روژیانکو^{۷۱} رئیس پیشین دوما، آشکارا پیشنهاد می کرد که پتروگراد برای منظورهای تربیتی تقدم آلمان ها شود، همان طور که ریگا^{۷۲} شده بود. روژیانکو چیزی را بر زبان می آورد که میلیوکف می کوشید اجرا کند و کرنسکی^{۷۳} با همه ی خط مشی خود به آن یاری داد.

میلیوکف، مانند تی یر، آرزو داشت که کارگران را خلع سلاح کند. از این بالاتر از برکت وجود کرنسکی و چرنف^{۷۴} و تسرتلی کارگران پتروگراد تا حد زیادی در ژوئیه ی ۱۹۱۷ خلع سلاح شدند. بعد وقتی که کرنلیف در مارس به عزم تصرف پتروگراد به سوی آن شهر پیش می رفت تعدادی از کارگران دوباره مسلح گردیدند و این تجدید تسلیح عنصر مهمی در تهیه ی قیام اکتبر شمرده می شود. بدین ترتیب درست در همان نکاتی که کائوتسکی انقلاب اکتبر را با شورش مارس پاریس مابین می داند این دو، تا حد زیاد، برهم منطبق اند.

اما اختلاف در کجاست؟ نخست در این نقشه های جنایتکارانه ی تی یر کامیاب شدند: پاریس به دست او خفه شد و هزاران کارگر نابود گردیدند. از این طرف میلیوکف به تمام معنی ناکام شد: پتروگراد در نفوذناپذیر کارگران باقی ماند و رهبر طبقه ی متوسط به اوکرانین رفت تا تقاضا کند که سپاهیان قیصر روسیه را اشغال

^{۷۱} - روژیانکو، میخائیل Mikhail Rodzianko (۱۸۵۹ - ۱۹۲۴)، مورخ و سیاست مدار روس، عضو دوما ی دوم و سوم، رئیس دوما از ۱۹۱۱ تا ۱۹۱۶. مؤلف «سقوط امپراتوری تزارها».

^{۷۲} - Riga

^{۷۳} - کرنسکی، الکساندر فنودوروویچ Alexandre Feodorovich Kerenski (۱۸۸۱ - ۱۹۷۰)، سیاست مدار روس. وزیر جنگ. رئیس حکومت موقت اوت ۱۹۱۷. به دست بلشویک ها سرنگون شد.

^{۷۴} - چرنف، ویکتور میخائیلوویچ Viktor Mikhailovich Chernov (۱۸۷۶ - ۱۹۵۲)، روزنامه نویس روس، مؤسس روزنامه «روسیه انقلابی». در ۱۸۹۳ به نهضت انقلابی پیوست. در ۱۹۱۹ در صف روس های سفید با بلشویک ها جنگید.

کنند. ما تا حد زیادی مسنول این اختلاف هستیم و آماده ایم که بار مسنولیت را بر دوش بگیریم. اختلاف مهم دیگری هم در کار است که بارها در جریان رویدادها گفته شده است: در حالی که کمونیان به طور عمده ملاحظات میهن پرستانه داشتند ما، بی اعتنا، از دیدگاه انقلاب بین المللی می نگریستیم. شکست کمون به فروریختگی کامل بین الملل اول انجامید؛ پیروزی نیروی شوراها بین الملل سوم را آفرید. اما مارکس- در شب پیش از قیام - به کمونیان اندرز داد که قیام نکنند، ولی سازمانی بیافزینند! نظر کائوتسکی، از استناد به این گواه برای اثبات اینکه مارکس حدت وضع در پاریس را به نحوی ناکامل سنجیده بود، قابل درک است. اما کائوتسکی می خواهد از اندرز مارکس برای محکوم کردن قیام بطور کلی بهره برداری کند. وی مانند همه ی سردمداران سوسیال دموکراسی آلمان سازمان را نخستین و برجسته ترین روش برای عقب انداختن عمل انقلابی می بیند.

اما اگر بحث خود را به سازمان، به عنوان سازمان، محدود سازیم نباید فراموش کنیم که مقدم بر انقلاب اکتبر، نه ماه حکومت کرنسکی بر سر کار بود که در زمان آن حزب ما هم خود را تنها مصروف بلوا انگیزی نکرد، بلکه به سازمان دادن پرداخت و توفیق هائی هم یافت. انقلاب اکتبر وقتی صورت گرفت که اکثریت خردکننده ای در شوراهای کارگران و سربازان پتروگراد و مسکو و همه ی مرکزهای صنعتی کشور بدست آورده بودیم و شوراها را به سازمان های قدرتمندی تبدیل کرده بودیم که به وسیله ی حزب ما رهبری می شد. بالاخره کمون قهرمان پاریس را پشت سر خود داشتیم که از آن این نتیجه را گرفته بودیم که انقلابیون باید رویدادها را پیش بینی کنند و خودرا برای آنها آماده سازند. برای این کار هم در خور سرزنش هستیم!

کائوتسکی مقایسه ی موقعیت بین کمون و روسیه شوروی را برای آن انجام می دهد که یک دیکتاتوری زنده و پیروزمند طبقه ی زحمتکش را در راه مصالح

دیکتاتوری که در گذشته ای به نسبت دور نیت تحقق اش در میان بود، تخطئه کند و خوار سازد.

کائوتسکی، با رضای خاطر، قسمتی از بیانیه ی کمیته ی مرکزی گارد ملی را که در روز ۱۹ مارس به مناسبت قتل دو ژنرال به وسیله ی سربازان منتشر شده بود، نقل می کند: «پلیدی خون آلودی که می خواهند شرف ما را با آن لکه دار کنند افترائی اسف انگیز است. ما هرگز ترتیب قتل کسی را نداده ایم و گارد ملی هیچ گاه در خیانت شرکت نمی کند.»

طبیعی است که کمیته ی مرکزی دلیلی نداشت که مسئولیت قتل هانی را که به آن ارتباطی نداشت بگردن بگیرد. اما لحن احساساتی و عاطفی بیانیه در نهایت روشنی بزدلی سیاسی آن مردان را در برابر افکار عامه ی طبقه ی متوسط آشکار می سازد. این هم مایه ی شگفتی نیست. نمایندگان گارد ملی در بیشتر موارد مردانی بودند با سابقه ی انقلابی بسیار محقر. لیساکاری می نویسد: «حتی یک نام مشهور در میان آنان نبود، همه طبقه ی متوسط و خرده پای دکان دار بودند که در همه جا جز محافل بسیار محدود ناشناخته، و بیشتر آنان تا آن زمان نسبت به سیاست بیگانه، بودند.»

لاورف درباره ی همه آنان می نویسد «احساس فروتنانه و تاحدی سهمناک که از مسئولیت مهیب تاریخی داشتند و اشتیاق به هرچه ممکن است زودتر رها شدن از آن، در همه اعلامیه های این کمیته ی مرکزی، که سرنوشت پاریس در دست آن افتاده بود، بوضوح دیده می شود.»

پس از آن که کائوتسکی، با شرمندگی ما، درباره ی خونریزی رجزخوانی می کند به پیروی از مارکس و انگلس بی تصمیمی کمون را به باد انتقاد می گیرد و می گوید «اگر پارسیان (مقصودش کمونیان است) با ثبات قدم تی یر را دنبال کرده بودند شاید به حفظ حکومت موفق می شدند. لشکریانی که از پاریس عقب رانده شدند کوچک ترین مقاومتی نشان نمی دادند... اما بی هیچ مزاحمتی گذاشتند تی یر برود، و

گذاشتند که لشکریان خود را ببرد و آنان را در ورسای از نو سازمان دهد، و روحی تازه در آنان بدمد، و استقامت بخشد.»

کائوتسکی نمی تواند بفهمد که همان مردانی که بیانیه ی نوزدهم مارس را منتشر کرده بودند، و به همان دلایل، که به تی ییر مجال دادند که بی تحمل کیفر پاریس را ترک گوید و نیروهای خود را جمع وجور کند- اگر کمونیان با کمک ذخایری از منش های اخلاقی محض پیروز شده بودند بیانیه ی آنان وزنی بزرگ می یافت؛ اما چنین نشد، در واقع خوی مردمی احساساتی آنان مظهر بی ارادگی انقلابی آنان بود. کسانی که با بازی سرنوشت، در پاریس به قدرت رسیده بودند نمی توانستند بفهمند که لازم است در دم نیروی خود را تا آخر بکار اندازند و به دنبال تی ییر بتازند و پیش از آنکه او بتواند وضع خود را سروسامان دهد او را درهم شکنند و نیروهای جنگی را در اختیار بگیرند و در میان طبقه ی افسران علف های هرزه را ریشه کن کنند و شهرستان ها را متصرف شوند. البته چنین مردمی تمایلی نداشتند که علیه عنصرهای ضدانقلابی اقدام های جدی کنند. هریک با دیگری پیوند نزدیک داشت. ممکن نبود بی توقیف عاملان تی ییر و اعدام توطئه گران و جاسوسان تی ییر را تعقیب کرد. وقتی که اعدام ژنرال های ضدانقلابی «جنایتی» نا زدودنی تلقی می شد چگونه ممکن بود همتی کرد و لشکریان زیر فرمان ژنرال های ضدانقلابی را تعقیب کرد؟

در انقلاب بالاترین درجه ی مردمی در بالاترین درجه ی نیرومندی نهفته است. لاورف درست می گوید «مردانی که جان آدمی و خون آدمی را گرامی می داشتند می بایست در راه ترتیب دادن یک پیروزی سریع و قاطع بکوشند و آنگاه با بزرگترین سرعت و قدرت عمل کنند و دشمن را درهم شکنند. زیرا که فقط از این راه می شد قربانی دادن اجتناب ناپذیر را به حداقل، و خونریزی را به کمترین مقدار رسانید.»

با وجود این اعلامیه ی ۱۹ مارس منصفانه تر نگریده خواهد شد اگر به جای اینکه آن را اعتراف بی قید و شرط عقیده انگاریم، تجلی حالت زودگذری بدانیم که

روز بعد از یک پیروزی نامنتظر و بی خونریزی، دست داده بوده است. از آنجا که کائوتسکی با درک پویانی های انقلاب و محدودیت های داخلی احوال آن که سرعت بسط می یابند بکلی بیگانه است به طرح هائی بیروح می اندیشد و چشم انداز رویدادها را با تمثیل هائی که به دلخواه انتخاب می کند آشفته می سازد. نمی فهمد که بی تصمیم های نرم دلانه از مشخصات کلی توده ها در مرحله اول انقلاب است. کارگران حمله را فقط زیر فشار ضرورتی پولادین دنبال می کنند، همان طور که فقط زیر تهدید نابودی به وسیله ی گاردهای سفید است که به ترور سرخ دست می زنند. آنچه کائوتسکی به صورت نتیجه ی یک احساس عالی اخلاقی زحمتکشانش پاریس در ۱۸۷۱ جلوه می دهد در واقع چیزی جز سرشت نخستین مرحله جنگ داخلی نیست. چنین پدیده ای ممکن بود در مورد ما نیز دیده شود.

در پتروگراد ما در اکتبر ۱۹۱۷ تقریباً بی ریختن خون، حتی بی بازداشت افراد، پیروز شدیم. وزیران دولت کرنسکی بعد از انقلاب خیلی زود آزاد شدند. بالاتر از این، ژنرال قزاق کراسنف^{۷۵}، که پس از افتادن قدرت به دست شوراهای در معیت کرنسکی به سوی پتروگراد پیشروی کرد و در گاتچینا^{۷۶} اسیر ما شد، روز بعد با دادن قول شرف آزاد گردید. این کار هم درست با همان روحیه ی کمون «جوان مردی» شمرده می شد، اما خطا بود. بعد، پس از آنکه کراسنف در حدود یک سال در جنوب با ما جنگید و چند هزار کمونیست را نابود کرد بار دیگر روانه ی پتروگراد شد، اما این بار در صفوف ارتش یودنیچ^{۷۷}. انقلاب زحمتکشانش، پس از قیام جوانان آلمانی (یونکرس ها) در پتروگراد، و بخصوص چکوسلواک ها در کنار ولگا که به وسیله

Krasnov -^{۷۵}

Gatchina -^{۷۶}

^{۷۷} - یودنیچ، نیکلای نیکلایوویچ Nikolai Nikolaievich Yudenich، (۱۸۶۲ - ۱۹۳۳)،

ژنرال روس در جنگ جهانی اول. فرمانده نیروهای سفید در جنگ داخلی ۱۹۱۸ با همکاری کلچاک.

کادت ها و انقلابیون جامعه گرا^{۷۸} و منشویک ها ترتیب داده شده بود، و بعد از اعدام جمعی کمونیست ها، و سوء قصد به جان لنین، و قتل اوریتسکی^{۷۹}، و غیره، و غیره، روش سخت تری پیش گرفت.

همین تمایلات را، اما به صورت رؤیائی، در تاریخ کمون می بینیم. کمون در اصل به سائقه ی منطق مبارزه در مسیر ارباب قرار گرفت. بسیاری از پشتیبانان کمیته ی امنیت عمومی با اندیشه ی یک ترور سرخ به ایجاد آن پرداختند. کمیته تعیین شده بود «تا سرهای خائن را از تن جدا سازد» (روزنامه رسمی)^{۸۰}، (شماره ۱۲۳)، «کیفر خیانت ها را بدهد» (شماره ۱۲۴). فرمان های مصادره ی اموال تی یر و وزیرانش، ویران کردن خانه ی تی یر، منهدم کردن ستون و اندم، و بخصوص فرمان مربوط به گروگان ها را باید زیر عنوان: «تهدید» قرار دهیم. فرمان اخیر این بود که در برابر هر فرد از عضوهای کمون یا طرفداران کمون که از طرف حکومت ورسای کشته شود سه تن از گروگان ها اعدام خواهند شد. فعالیت شهریانی پاریس، که به وسیله ی رائول ریگو^{۸۱} اداره می شد هدفی کاملاً تروریستی داشت، هرچند همیشه مفید نبود.

^{۷۸} - انقلابیون جامعه گرا Social Revolutionaries، با اختصار SRs: تشکیلاتی ناهمگون از طبقه ی متوسط خرده پای روسیه که در ۱۹۰۱، که معمولاً مصلحان کشاورزی و نمایندگان منافع دهقانان فقیر از هر گوشه پیدا می شدند، تأسیس شد. در اکتبر ۱۹۱۷ این حزب به دو قسمت شد و جناح چپ آن با بلشویک ها دولتی ائتلافی تشکیل دادند. ائتلاف وقتی در هم شکست که انقلابیون جامعه گرا برای امضای پیمان صلح برست لیتوفسک Brest-Litovsk با آلمان به مخالفت با شوراها برخاستند. (ن)

^{۷۹} - Uritsky

^{۸۰} - Journal Officiel

^{۸۱} - ریگو، رائول Raoul Rigault، (۱۸۴۶-۱۸۷۱)، روزنامه نگار و سیاست مدار فرانسوی. عضو کمون. به دست مردم ورسای کشته شد.

تأثیر همه ی این اقدامات ترساننده بر اثر فرصت طلبی بی جای عناصر گرداننده ی کمون، و به سبب تلاش آنان برای آشتی دادن طبقه ی متوسط با عمل انجام شده به کمک گفته های قابل نكوهش، و وضع لرزان شان بین مجاز دموکراسی و واقعیت دیکتاتوری، فلج می شد. زنده یاد، لاورف وضع اخیر را بسیار خوب، در کتابش که درباره کمون نوشته است، بیان می کند:

«پاریس طبقه ی متوسط دولت مند و طبقه ی کارگر فقیر، به عنوان جامعه ای سیاسی و مرکب از طبقه ی های مختلف، به نام اصول آزادیخواهی، خواستار آزادی کامل بیان و اجتماعات و انتقاد از دولت و غیره بود، پاریسی که انقلاب را در راه مصالح طبقه ی کارگر انجام داده بود و وظیفه ی تحقق بخشیدن به این انقلاب به وسیله ایجاد بنیان ها را در پیش داشت، پاریس به عنوان جامعه ای از رنجبران طبقه ی کارگر آزاد شده، خواستار اقدام های انقلابی علیه دشمنان نظام جدید، مثلاً خواستار دیکتاتوری بود.»

اگر کمون پاریس نیفتاده، و در میان تقلای بی انقطاع به زندگی ادامه داده بود، تردیدی نیست که ناچار می شد برای ریشه کن کردن ضدانقلاب دست به اقدام های شدید بزند. حقیقت آنکه آن وقت دیگر کائوتسکی مجال نمی یافت تفاوت بین کمونیان و بلشویک های غیرانسان را بسنجد. اما، در مقابل، شاید تی یر فرصت نمی کرد که خونریزی ددمنشانه ی علیه کارگران پاریس را جامعه ی عمل ببوشاند. شاید در آن صورت تاریخ بازنده نمی شد.

کمیته مرکزی نامسنوئل و کمون دموکرات منش

کائوتسکی ما را آگاه می سازد که «در ۱۹ مارس، تعدادی از اعضای کمیته ی مرکزی گارد ملی پیشنهاد حمله به ورسای می کردند، عده ای دیگر خواستار انتخابات بودند و دسته سومی می خواستند که قبل از هر چیز اقدامات انقلابی شود» و بسیار عالمانه می افزاید: «چنان که گویی هر سه اقدام لازم نبود و یکی از آنها نافی

دوتای دیگر می شد.» کمی بعد، در ارتباط با این اختلافات در کمون، مطالب با هیجان و بی مزه ای در روابط متقابل اصلاح و انقلاب، بیان می کند. اما وضع در حقیقت چنین بود: اگر تصمیم گرفته می شد که به ورسای حمله شود لازم می آمد که فوراً گارد ملی تجدید سازمان یابد و بهترین عنصرهای جنگی کارگران پاریس در رأس آن قرار داده شوند؛ و در نتیجه پاریس از دیدگاه انقلابی موقتاً ضعیف تر شود. اما ترتیب انتخابات پاریس را دادن و مقارن آن گل های سرسبد کارگران پاریسی را به بیرون شهر فرستادن از دیدگاه گروه انقلابی بی معنی بود. البته از جنبه نظری حمله به ورسای و انجام انتخابات کمون کوچکترین مبیئتی با هم نداشت و یکدیگر را نفی نمی کرد اما در عمل نافی یکدیگر بود. برای توفیق در انتخابات می بایست حمله را معوق گذاشت؛ برای این که حمله موفق شود از انتخابات بایستی چشم پوشید؛ بالاخره کارگران را از شهر بیرون بردن و به میدان جنگ فرستادن، و در نتیجه پاریس را موقتاً ضعیف کردن به طور قطع ملازمه داشت با تضمینی در مقابل امکان اقدام های ضدانقلابی در پایتخت داشتن؛ زیرا که تی یو بی آنکه تردید به خود راه دهد شورشی سفید در پشت سر کمونیان علم می کرد. واجب بود که در پایتخت رژیم نظامی تر، یعنی سخت تر، برقرار شود. لاورف می نویسد «لازم بود که با دشمنان داخلی متعدد، که پاریس از آنان پر بود، بجنگد، با آنان که روز پیش در اطراف ساختمان بورس و میدان واندوم بلوا بپا کرده بودند، با آنان که نمایندگان شان در دستگاه دولت و در گارد ملی حضور داشتند، با آنان که مطبوعات و اجتماعات مخصوص خود را داشتند، با آنان که آشکارا با ورسای در تماس بودند و با هر نشانی از بی توجهی و هر قصوری از طرف کمون مصمم تر و جری تر می شدند.»

دوشادوش این کارها نیاز به اقدام های انقلابی مالی، و بطور کلی اقتصادی، بود: قبل از هرچیز و بیش از هرچیز برای تجهیزات ارتش انقلابی. همه ی این کارها که محتاج دیکتاتوری انقلابی بود به دشواری با مبارزه ی وسیع انتخاباتی سازگار می توانست بود. اما کائوتسکی کوچکترین تصویری از اینکه انقلاب عملاً چیست

ندارد. او فکر می کند که از جنبه نظری سازگار کردن با در عمل اجرا کردن یکی است.

کمیته ی مرکزی روز ۲۲ مارس را برای انتخابات کمون معین کرد؛ اما چون از خودش اطمینان نداشت، و از نامشروع بودن خود می ترسید، می کوشید که هماهنگ با بنیادهای مشروع تری کار کند، از این رو وارد مذاکره ی مسخره و بی پایانی با اجتماع بی یار و یاور شهرداران و نمایندگان پاریس شد، و نشان داد که در صورت رسیدن به توافق، آماده برای تقسیم کردن قدرت است. در این میان وقتی گرانباها از دست رفت.

مارکس، که کائوتسکی به عادت دیرین به او اعتماد دارد، در هیچ شرایطی پیشنهاد نکرده بود که در یک زمان و مقارن هم کمون انتخاب شود و کارگران به میدان جنگ اعزام گردند. در نامه ای که وی در ۱۲ آوریل ۱۸۷۱ به کوگلمان^{۸۲} نوشت گفت که گارد ملی زودتر از حد لازم از قدرت خود به نفع کمون صرف نظر کرده است. کائوتسکی می گوید که از این عقیده ی مارکس «چیزی نمی فهمد». مطلب خیلی ساده است. مارکس به هر تقدیر دریافته بود که مسأله ای که در میان بود احراز قانونی بودن نبود بلکه وارد ساختن ضربتی مرگبار به دشمن بود. لاورف، بحق، می گوید «اگر کمیته مرکزی از انقلابیون راستین تشکیل شده بود می بایست بنحوی دیگر عمل کند. برای آن خطائی کاملاً نابخشودنی بود که به دشمن ده روز فرجه داده شود، پیش از آن که انتخابات به عمل آید و مجمع کمون تشکیل شود در حالی که رهبران طبقه ی زحمتکش از ایفای وظیفه ای که برعهده داشتند سرپیچیدند و این حق را که فوراً طبقه ی زحمتکش را رهبری کنند برای خود نشناختند. وبا وضعی که بود پختگی ضعیف احزاب مردم، کمیته ای بوجود آورد که آن ده روز نافع را بر خود فرض شمرد.»

^{۸۲} - کوگلمان لودویگ، Ludwig Kügelmann، (۱۸۳۰-۱۹۰۲)، پزشک و جامعه گرای آلمانی. در ارتباط با کارل مارکس به «بین الملل دوم» پیوست.

اشتیاق کمیته ی مرکزی به این که قدرت را هرچه زودتر ممکن شود به حکومتی «قانونی» تسلیم کند، آنقدر از عقیده خرافی به دموکراسی صوری، که جایش هم بر روی هم خالی نبود، سرچشمه نمی گرفت که از بیم مسنولیت. کمیته ی مرکزی به بهانه ی اینکه سازمانی موقتی است، به رغم آن که همه ی وسایل مادی قدرت را در دست داشت، از لازم ترین و فوری ترین اقدام ها خودداری کرد. اما خود کمون قدرت را بطور کامل از کمیته ی مرکزی تحویل نگرفت و کمیته کاملاً بی رعایت تشریفات در همه ی کارها مداخله می کرد؛ و بدین ترتیب حکومتی دوگانه بوجود آمد که فوق العاده خطرناک بود، خاصه باتوجه به اوضاع نظامی.

در سوم ماه مه کمیته ی مرکزی نمایندگانی به کمون فرستاد و درخواست کرد که وزارت جنگ زیر مراقبت آن کمیته گذاشته شود. بار دیگر، چنان که تیساگاری می نویسد، این مسأله مطرح شد که «کمیته ی مرکزی را باید منحل کرد، یا توقیف، یا به آن اعتماد کرد و اداره ی وزارت جنگ را به آن محول ساخت؟»

اینجا دیگر موضوع اصول دموکراسی مطرح نبود بلکه این مسأله در میان بود که هیچ یک از دو طرف، یعنی سازمان غیرمسنول انقلابی به شکل کمیته ی مرکزی و سازمان دموکراتی کمون، برنامه ی مشخصی نداشت و حاضر بود که بار مسنولیت را بردوش دیگری بگذارد، اما در عین حال بکلی از قدرت صرف نظر نکند.

روابطی سیاسی در میان بود که می توان گفت هیچ یک درخور تقدیر نبود. اما کائوتسکی دل به این خوش دارد که «کمیته ی مرکزی هرگز نکوشید که این اصل را زیر پا گذارد که قدرت عائی متعلق است به نمایندگانی که با آرای عمومی برگزیده شده اند» از این حیث «کمون پاریس برابر نهاد جمهوری شوروی بود.»

وحدت حکومت نبود، تصمیم انقلابی وجود نداشت، قدرت تقسیم شده بود؛ و، در نتیجه انهدام سریع و سهمگین فرا رسید. اما برای جبران این وضع «اصل دموکراسی» زیر پا گذاشته نمی شد (آیا مایه ی تسلای خاطر نیست؟).

کمون دموکراتی و دیکتاتوری انقلابی

رفیق لنین به کائوتسکی خاطر نشان کرده است: تلاش برای اینکه کمون پاریس تجلی دموکراسی صوری شناخته شود، فریب نظری مطلق است. کمون بر اساس سنت خود و نیز بر اساس درک نیرومندترین قسمت سیاسی خود، یعنی پیروان بلانکی تجلی دیکتاتوری شهر انقلابی بر کشور بود، انقلاب بزرگ فرانسه نیز این صفت را داشت. انقلاب ۱۸۷۱ هم، اگر در روزهای اول در هم شکسته نشده بود، این صفت را می داشت. این واقعیت که در پاریس دولت بر اساس آرای عمومی انتخاب شده بود و واقعیت بسیار مهم تری را نفی نمی کند، و آن عملیات نظامی کمون، یعنی یک شهر، علیه فرانسه ی دهقانی، یعنی یک کشور بود. انقلابیون کمون می بایست، برای راضی کردن دموکرات بزرگ کائوتسکی، به وسیله ی آرای عمومی از همه ی مردم فرانسه پرسیده باشند که آیا اجازه دارند با دسته های تی یر به جنگ بپردازند؟

کلام آخر این که در خود پاریس انتخابات وقتی انجام شد که طبقه ی ی متوسط، یا دست کم فعال ترین عنصرهای آن، فرار اختیار کرده، و سپاهیان تی یر شهر را تخلیه کرده بودند. طبقه ی ی متوسطی که در پاریس مانده بود، با وجود همه ی بی حیائیش، از گردان های انقلابی می ترسید و انتخابات پاریس در زیر سلطه ی ترس، که پیشاهنگ چیزی اجتناب ناپذیر، یعنی وحشت سرخ، بود صورت پذیرفت. اما با این اندیشه دل خوش داشتن که کمیته ی مرکزی گارد ملی، که انتخابات کمون در زیر سایه ی دیکتاتوری- متأسفانه صوری و ضعیف- آن انجام شد اصول انتخابات عمومی را زیر پا نگذاشته است، در حکم با سایه ی جارو روفتن است.

کائوتسکی، که خود را با تمثیل های خشک سرگرم می کند، از این وضع استفاده می نماید که خواننده ی کتاب او با واقعیات آشنا نیست. در نوامبر ۱۹۱۷ ما هم در پتروگراد نوعی کمون (شورای شهر)، بر اساس دموکرات منش ترین نوع رأ گیری انتخاب کردیم و طبقه ی متوسط را مطلقاً محروم نساختم. چون این انتخابات از طرف محافل طبقه ی متوسط را مطلقاً محروم نساخته یم. چون این

انتخابات از طرف محافل طبقه ی متوسط تحریم شد، اکثریت خردکننده ای بدست آوردیم. شورانی که دموکرات منشانه انتخاب شده بود تابع شورای (سویت) پتروگراد شد. یعنی دیکتاتوری طبقه ی زحمتکش را بر «اصل» آرای عمومی برتری نهاد و بعد از مدت کوتاهی خود را، با عمل خود، به نفع یکی از شاخه های شورای پتروگراد منحل کرد. بدین ترتیب شورای پتروگراد- که پدر حقیقی رژیم شوروی است- به مهر یک دموکراسی صوری مزین است که به هیچ روی از کمون پاریس^{۸۲} پای کمی ندارد.

کانوتسکی به ما می آموزد: «در انتخابات ۲۶ مارس، هجده عضو برای کمون انتخاب شدند که پانزده تن آنان از حزب دولتی (تی بی)، و شش تن از طبقه ی متوسط تندرو و مخالف دولت بودند اما قیام (کارگران پاریس) را محکوم می کردند.» «جمهوری شوروی هرگز به چنین ضدانقلابیونی اجازه ی نامزد شدن برای انتخابات را نمی داد، چه رسد به انتخاب شدن آنان. از سوی دیگر کمون، به احترام دموکراسی، کوچکترین مانعی بر سر راه انتخاب مخالفان طبقه ی متوسط خود ایجاد نکرد.»

در بالا دیدیم که کانوتسکی در این مورد سوراخ دعا را گم کرده است. نخست آن که در مرحله ی مشابه از گسترش انقلاب روسیه، انتخابات دموکراتی در کمون پتروگراد انجام شد که در آن حکومت شوروی سدی در برابر احزاب طبقه ی متوسط

^{۸۲}- بی فایده نیست دانستن این که در انتخابات کمون پاریس در ۱۸۷۱ تعداد ۲۳۰،۰۰۰ تن شرکت کردند و در انتخابات شورای شهر پتروگراد در نوامبر ۱۹۱۷، با وجود تحریم انتخابات از طرف همه ی احزاب غیر از حزب خود ما و جناح چپ انقلابیون سوسیالیست که در پایتخت نفوذی نداشتند، ۳۹۰،۰۰۰ رأی آوردند. در ۱۸۷۱ جمعیت پاریس به دو میلیون می رسید و در ۱۹۱۷ جمعیت پتروگراد از دو میلیون بیشتر نبود. باید خاطر نشان کرد که روش انتخاباتی ما خیلی دموکرات مآب تر از آنها بود، زیرا کمیته ی مرکزی گارد ملی انتخابات را براساس قانون انتخابات امپراتوری اجرا کرد.

قرار نداد؛ و اگر کادت ها و انقلابیون سوسیالیست و منشویک ها، که مطبوعات خاص شان مردم را به برانداختن حکومت شوروی دعوت می کردند، انتخابات را تحریم کردند، بدان سبب بود که در آن زمان هنوز فکر می کردند که بزودی به کمک نیروهای مسلح به کار ما پایان می بخشند. دوم آن که در کمون پاریس دموکراسی نبود که عملاً همه ی حزب ها را شامل شود. نمایندگان طبقه ی متوسط -محافظة کاران، آزادی خواهان، پیروان گامبتا- در آن راه نیافته بودند.

لاورف می گوید «تقریباً همه منفردان، دردم یا خیلی زود، شورای کمون را ترک گفتند. آنان می توانستند نمایندگان پاریس، به عنوان یک شهر آزاد و زیر فرمان طبقه ی متوسط، باشند، اما حضورشان در شورای کمون کاملاً بی جا بود، شورائی که خواه و ناخواه، بنحوی یک دست یا ناجور، به طور کامل یا ناقص، نماینده ی انقلاب زحمتکشان بود و تلاشی، هرچند ضعیف، برای ساختن صورت هائی از جامعه که با انقلاب سازگار باشد، به جا می آورد.» اگر طبقه ی متوسط پتروگراد انتخابات شهری را تحریم نکرده بود نمایندگان آن به شورای پتروگراد راه می یافتند و تا اولین قیام انقلابیون سوسیالیست و کادت ها در آن شورا می ماندند و پس از آن- با اجازه یا بی اجازه ی کائوتسکی-، اگر به موقع- همان طور که نمایندگان طبقه ی متوسط کمون پاریس از شورا بیرون رفتند- شورا را ترک نمی کردند احتمالاً توقیف می شدند. جریان حوادث یکی می بود، فقط در برخی مراحل موقت، و در سطح، نوع دیگر رفتار می شد.

کائوتسکی با پشتیبانی از دموکراسی کمون، و در همان حال با متهم کردن آن به نداشتن وضعی قاطع در برابر ورسای، درک نمی کند که انتخابات کمون که با کمک دو پهلوی شهرداران و نمایندگان قانونی صورت گرفت بازتاب امیدی بود به یک توافق مسالمت آمیز با ورسای. همه ی نکته در همین جاست. رهبران نگران سازش بودند، نه مبارزه. توده ها هنوز از دایره اوهام خود پافراتر نگذاشته، و مردان

مشهور انقلابی بی لیاقت هنوز فرصت شناخته شدن نیافته بودند. همه چیزها که پهلوی هم قرار داده می شد نام دموکراسی به خود می گرفت.

ورمول^{۸۴} پند می داد: «ما باید با نیروی اخلاق خود را از دشمنان برتر نشان دهیم... نباید به آزادی و جان افراد تجاوز کنیم...» اوکه می کوشید از جنگ برادر کش احتراز شود، دست به دامن طبقه ی متوسط آزادیخواه، که تا آن وقت بیرحمانه مورد حمله ی او بود، زد تا «یک حکومت قانونی که مورد تأیید و احترام همه ی مردم پاریس باشد» برسر کار آید. روزنامه ی رسمی که به سردبیری لونگه^{۸۵} ی انترناسیونالیست منتشر می شد نوشت: «سوء تفاهم غم انگیزی که در روزهای ژوئن (۱۸۴۸) دو طبقه ی ی جامعه را علیه یکدیگر مسلح کرد نمی تواند تجدید شود... خصومت طبقاتی دیگر وجود ندارد...» (۳۰ مارس). و در جای دیگر: «حالا همه ی نزاع ها تخفیف می یابند زیرا که همه کس از احساس همبستگی الهام گرفته است، برای این که هرگز کینه ی اجتماعی و دشمنی اجتماعی به این کمی نبوده است» (۳ آوریل/۱۴ فروردین).

در جلسه ی ۲۵ آوریل کمون، ژورد^{۸۶} به خود تبریک گفت، و گفته اش هم بی پایه نبود، که کمون «هرگز اصل مالکیت خصوصی را زیر پا نگذاشته است.» آنان بدین

^{۸۴}- ورمول، اگوست ژان ماری Auguste Jean Marie Vermorel (۱۸۴۱-۱۸۷۱)، نویسنده فرانسوی، عضو کمون. در سنگر مجروح شد و در زندان ورسای درگذشت.

^{۸۵}- ژان لونگه Jean Longuet (۱۸۷۶ تا ۱۹۳۸) و امیل واندرولد Emile Vandervelde ۱۸۶۶ تا ۱۹۳۸ رهبران اصلاح طلبان جناح راست حزب های سوسیالیست فرانسه و بلژیک؛ در جنگ جهانی اول به اعتبارات جنگی رأی موافق دادند. (ن)

^{۸۶}- ژورد، فرانسوا Frانسوا Jourde، (۱۸۴۳-۱۸۹۳)، عضو کمون. بعد از پیروزی تی یر زندانی شد و به کالدونی جدید تبعید گردید. از آنجا گریخت و در خارج کشور بود، تا پس از عفو عمومی ۱۲۵۶/۱۸۷۷ که به فرانسه برگشت.

وسیله‌ها امیدوار بودند که بر افکار عمومی طبقه‌ی متوسط چیره شوند و راه را برای سازش باز کنند.

لاورف، به حق می‌گوید «این راه و رسم به هیچ روی دشمنان طبقه‌ی کارگر را، که می‌دانستند پیروزی آن چه خطری را برای آنان دربر دارد، خلع سلاح نمی‌کرد، و فقط نیروی کارگران را به هدر می‌داد، و به صورتی که بود عمداً آنان را در مقابل دشمنان آشتی‌ناپذیرشان کور کرده بود.»

اما این عقیده‌ی سستی را به نحوی پیچیده با مجازی که نامش دموکراسی بود، پیوند خورده بود. صورت قانونی مسخره‌ای بود که برای آنان موجب این فکر شده بود که مسأله‌ی را می‌توان بی‌مبارزه حل کرد. آرتور آرنو^{۸۷}، که عضو کمون بود، می‌نویسد: «تاجانی که به توده‌ی جمعیت مربوط است تا حدی این اعتقاد توجیه شده است که دست کم توافقی محرمانه با حکومت وجود دارد.» سازش‌کنندگان چون قادر به جذب طبقه‌ی متوسط نبودند، مانند همیشه، طبقه‌ی کارگر را فریب دادند.

در شرایطی که جنگ داخلی احتراز‌ناپذیر و درشرف وقوع بود واضح‌ترین دلیل براین که حکومت دموکراتی پارلمانی فقط مبین بیچارگی سازشکارانه‌ی گروه‌های رهبری بود تشریفات بی‌معنی انتخابات مکمل کمون در ۶ آوریل بود. آرتور آرنو می‌نویسد «در این زمان دیگر مسأله‌ی رأی دادن مطرح نبود. وضع چنان بحرانی شده بود که نه وقت بود و نه آرامش لازم برای اجرای صحیح انتخابات... همه‌ی کسانی که به کمون سرسپرده بودند در بالای استحکامات، یا در برج‌ها با پیشرفته‌ترین واحدها همراه بودند... هیچ کس اهمیتی به این انتخابات مکمل نمی‌داد. انتخابات در واقع پارلمان بازی صرف بود. آنچه مورد تقاضا بود شمردن تعداد رأی

^{۸۷} - آرنو، آرتور Arthur Arnould (۱۸۳۳-۱۸۹۵)، ادیب، نماینده‌نامه‌نویس، سیاست‌مدار فرانسوی. عضو کمون. پس از سقوط کمون به سوئیس پناهنده شد. بعد از عفو عمومی ۱۸۸۰ به فرانسه بازگشت.

دهندگان نبود بلکه سرپاز بود؛ این نبود که کشف شود که ما در کمون پاریس برنده ایم یا بازنده، بلکه دفاع از پاریس بود در مقابل نیروهای ورسای.» از آنچه گفته شد ممکن بود کائوتسکی دریابد که چرا در عمل، ترکیب کردن جنگ طبقاتی با دموکراسی بین طبقاتی، کار خیلی ساده ای نیست. میلی یر^{۸۸} که یکی از بهترین مغزهای کمون بود در کتاب خود می نویسد: «کمون مجلس مؤسسان نیست، بلکه یک شورای نظامی است. فقط باید یک هدف داشته باشد: پیروزی؛ و یک سلاح: نیرو؛ و یک قانون: قانون نجات اجتماعی.»

لیساگاری رهبران را متهم می سازد که «هرگز نتوانستند بفهمند که کمون سنگر است نه اداره.»

آخر سر شروع به فهمیدن کردند، اما دیگر دیر شده بود. کائوتسکی تا امروز نفهمیده است. و هیچ دلیلی هم در دست نیست که روزی آن را خواهد فهمید.

کمون، نفی زنده ی دموکراسی صوری بود، زیرا تکاملی که یافت اعلان برتری دیکتاتوری طبقه ی کارگر پاریس بود بر دهقانان سراسر کشور. و این واقعیت بر همه ی واقعیت های دیگر تسلط داشت. با وجود این پیروان بسیاری از آئین نامه های سیاسی در دل کمون در ظاهر به جنبه ی قانونی دموکراسی متشبث می شدند، و هر عمل کمون، هرچند برای پیروزی کافی نبود، برای آشکار ساختن جنبه ی غیر قانونی آن کفایت می کرد.

کمون- یعنی شورای شهر پاریس- قانون ملی سرپازگیری را لغو کرد. روزنامه ی ناشر افکار خود را *روزنامه ی رسمی جمهوری فرانسه* نامید. هرچند با احتیاط اما به هر حال دست بر روی باتک دولتی گذاشت. جدائی دین از سیاست را اعلام کرد و کمک هزینه های کلیساها را حذف نمود. با سفارت های مختلف ارتباط برقرار کرد. و

^{۸۸} - میلی یر، ژان باتیست (Jaen Baptiste Milliere)، (۱۸۱۷-۱۸۷۱) روزنامه نویس و سیاست مدار فرانسوی. مخالف امپراتوری ناپلئون سوم. عضو کمون. پس از سقوط کمون به دست مخالفان تیرباران شد.

دیگر از اینگونه. همه ی این کارها را به برکت دیکتاتوری انقلابی انجام داد. اما کلمانسو^{۸۹} دموکرات جوان این مزیت را قبول نداشت.

در جلسه ای که کلمانسو با کمیته ی مرکزی داشت گفت: «قیام آغازی غیرقانونی داشت... طولی نخواهد کشید که کمیته مورد ریشخند واقع خواهد شد و تصویب نامه های آن بی ارزش شمرده خواهد شد. وانگهی پاریس حق ندارد علیه فرانسه قیام کند و باید بی چون و چرا به قدرت مجمع ملی گردن بنهد.»

مسئله ای که برای کمون مطرح بود منحل کردن مجمع ملی بود. متأسفانه به این کار توفیق نیافت. امروز کائوتسکی می گوید که برای نیات تبهکارانه ی آن علل مخفیه بجوید.

اشاره می کند که دشمنان کمونیان در مجمع ملی شاه طلبان بودند، حال که مخالفان ما در مجلس مؤسسان... سوسیالیست ها بودند و انقلابیون سوسیالیست و منشویک ها. بی نوا به خسوف مغزی مبتلا شده است! کائوتسکی از منشویک ها و انقلابیون سوسیالیست دم می زند و تنها دشمن جدی ما، کادت ها را از یاد می برد. اینان بودند که حزب تی پر روسی را تشکیل می دادند، یعنی دسته ای از ملاکان را با نام حق مالکیت: و پرفسور میلیوکف هرچه می توانست کوشید تا از آن «مرد بزرگ کوچک اندام» تقلید کند. براستی هم خیلی زود، مدتی پیش از انقلاب اکتبر، میلیوکف سعی کرد که قیافه ی خود را به نوبت در میان چهار ژنرال کرنیلف، آکسه یف^{۹۰}،

^{۸۹} - کلمانسو، ژرژ بنژامن George Benjamin Clemenceau، روزنامه نگار، طنزنویس، خطیب و از نامدارترین سیاست مداران فرانسوی. قیافه او و شجاعتش سبب شده بود که به او لقب ببر داده شود.

^{۹۰} - آکسه یف، میخائیل واسیلیویچ، Alexiev یا Alekseev (۱۸۵۷-۱۹۱۸). ژنرال روسی، در جنگ روس و ژاپن (۱۹۰۴-۱۹۰۵) و در جنگ جهانی اول شرکت کرد. و بعد از انقلاب به همکاری دنیکین با بلشویک ها جنگید.

کالدین^{۹۱} و کراسنف جست و جو کند. و پس از آن کلچاک^{۹۲} همه ی احزاب را کنار زد و مجلس مؤسسان را منحل کرد حزب کادت ها، که تنها حزب جدی طبقه ی میانی و متوسط و از بیخ و بن شاه طلب بود، نه تنها از پشتیبانی او دریغ نورزید بلکه، برعکس، بیش از پیش نسبت به او احساسات صمیمانه و مساعد نشان داد.

منشویک ها و انقلابیون سوسیالیست نقش مستقلی در میان ما ایفا نکردند؛ درست مانند حزب کائوتسکی در رویدادهای انقلابی آلمان، همه ی خط مشی آنان مبتنی بر ائتلاف با کادت ها بود، و بدین ترتیب کادت ها را در وضعی قرار دادند که بی اعتنا به توازن نیروهای سیاسی، دستور صادر کنند. انقلابیون سوسیالیست و منشویک ها فقط وسائل بینابین بودند برای اینکه در اجتماعات و انتخابات اعتماد سیاسی توده هائی را که به سبب انقلاب بیدار شده بودند جلب کنند و در اختیار حزب شاه طلب ضدانقلابی کادت ها بگذارند. بی آنکه به نتیجه ی انتخابات بستگی داشته باشند.

تابعیت دست نشانده وار اکثریت انقلابیون سوسیالیست و منشویک ها از اقلیت کادت ها خود دشنامی بود که در زیر نقابی نازک به اندیشه ی «دموکراسی» داده می شد. اما این تمام داستان نیست.

در همه ی نواحی کشور که در آنها رژیم «دموکراسی» بیشتر از حد عمر کرده بود بناچار با یک کودتای آشکار ضدانقلاب به پایان رسید. از جمله چنین بود در اوکراین که رادای^{۹۳} دموکراتی که حکومت شوروی را به امپریالیسم آلمان فروخته بود به

^{۹۱} - کالدین، الکسی ماکسیموویچ Aleksei Maksimovich Kaledin (۱۸۶۱-۱۹۱۸)،

ژنرال روسی جنگ جهانی اول، فرمانده سوار نظام و لشکر ۱۲ م و لشکر ۸ م. بعد از انقلاب استعفا داد و به رهبری قزاق های دُن Don با بلشویک ها جنگید.

^{۹۲} - کلچاک، الکساندر Aleksandre Kolcak (۱۸۷۳-۱۹۲۰)، دریاسالار روس.

فرمانده ارتش روس های سفید در جنگ داخلی بعد از انقلاب.

^{۹۳} - رادا واژه ای اسلاوی است به معنی مجلس مشاورتی.

وسيله ی اسکوروپادسکی^{۹۴} طرفدار سلطنت وائژگون گردید. و چنین بود درکوبان^{۹۵} که رادای دموکراتی زیر پاشنه های دنیکین^{۹۶} افتاد. و چنین بود در سبیری- و این یکی مهم ترین تجربه ی «دموکراسی» ما شمرده می شود- که مجلس مؤسسان که در نبودن بلشویک ها زیر سیطره ی صوری انقلابیون سوسیالیست و منشویک ها و رهبری عملی کادت ها قرار داشت سرانجام به دیکتاتوری دریاسالار کلچاک هواخواه تزار منتهی شد و بالاخره، چنین بود در شمال، که مجلس مؤسسان دولت انقلابی سوسیالیست چایکفسکی^{۹۷}، تبدیل به نشان پرزرق و برقی شد برای حکومت ضدانقلابی ژنرال های انگلیسی و روسی. و چنین بود، یا هست، در ایالات کوچک ساحلی فنلاند، استونی، لاتویا، لیتوانی، لهستان، گرجستان، ارمنستان، که زیر پرچم ظاهری دموکراسی برتری زمین داران و سرمایه داران و میلیتاریست های بیگانه تحکیم یافته بود.

^{۹۴} - اسکوروپادسکی، پاول پتروویچ، Pavel Petrovich Skoropadski (۱۸۷۳-۱۹۴۵)، ژنرال روس در جنگ جهانی اول. بعد از جنگ و انقلاب در رأس واحدهای اوکرائین با بلشویک ها جنگید و در اوکرائین حکومتی تأسیس کرد که بر اثر ائتلاف های دموکراتی اوکرائین ساقط شد و اسکوروپادسکی به آلمان گریخت.

Kuban -^{۹۵}

^{۹۶} - دنیکین، انتن ایوانویچ Anton Ivanovich Denikin (۱۸۷۲-۱۹۴۷)، ژنرال روسی جنگ اول جهانی. بعد از انقلاب به قفقاز گریخت و با الکسیف و کرنیلف به جنگ با بلشویک ها پرداخت. یک چند در جنوب حکومتی برپا کرد. در ۱۹۲۰ از بودینی شکست خورد و به قسطنطنیه، و بعد به پاریس رفت.

^{۹۷} - چایکفسکی، نیکولای واسیلیویچ Nikolai Vasilivich Chaikovski (۱۸۵۰-۱۹۲۶). انقلابی روس. در جوانی در نهضت های آزادی خواهی وارد شد. بعد از انقلاب به مخالفت با بلشویک ها برخاست و رئیس حکومت شمالی ارخانگل شد. بعد در خارج از کشور عزلت گزید.

کارگر پاریس در ۱۸۷۱ و زحمتکش پتروگراد در ۱۹۱۷

یکی از خشن‌ترین و بی‌اساس‌ترین، و از جنبه‌ی سیاسی بی‌لطف‌ترین، مقایسه‌هایی که کائوتسکی بین کمون و روسیه‌ی شوروی می‌کند مربوط می‌شود به منش کارگران پاریس در ۱۸۷۱ و زحمتکشان پتروگراد در سال‌های ۱۹۱۷ تا ۱۹۱۹. کائوتسکی اولی را دارای شور انقلابی و آماده برای بالاترین حد فداکاری معرفی می‌کند و دومی را خودخواه و بزدل و هرج و مرج طلب و بی‌احساس مسئولیت می‌داند.

کارگر پاریسی در پشت سر خود گذشته‌ای آنقدر مشخص داشت که نه محتاج به توصیه‌های انقلابی بود و نه نیازمند به محافظت از تمجیدهای کائوتسکی کنونی. با وجود این زحمتکش پتروگرادی دلیلی نمی‌دید که از مقایسه شدن با برادر بزرگتر قهرمانش دوری کند. سه سال مداوم مبارزه‌ی کارگران پتروگراد- نخست برای قبضه کردن قدرت و بعد برای حفظ و تثبیت آن- داستانی استثنائی است از دلیری جمعی و فداکاری، در میان عذاب‌های بی‌سابقه‌ای به شکل گرسنگی و سرما و خطرهای دائمی.

کائوتسکی، چنان که در ارتباط با موضوع دیگر کشف توانیم کرد، گل‌های کمونیان را با غم‌انگیزترین عنصرهای رنجبران روسی می‌سنجد. از این حیث بین او و چاپلوسان طبقه‌ی متوسطی که در نظرشان کمونیان مرده بسیار جذاب‌تر از زندگان آنان هستند به هیچ روی فرقی نیست.

زحمتکشان پتروگرادی قدرت را چهار دهه و نیم بعد از پاریسیان قبضه کردند. این دور از زمان بسیار به سود ما گذشته است. منش طبقه‌ی متوسط خرده پای پاریس قدیم، و قسمتی هم پاریس جدید، برای پتروگراد، که مرکز متمرکزترین صنعت جهان است، کاملاً بیگانه است. وضع اخیر وظیفه‌ی ما را در تحریک کردن و سازمان دادن و نیز در به کرسی نشاندن دستگاه شوروی بسیار آسان کرد.

زحمتکشان ما کوچکترین اثری از سنت های انقلابی غنی کارگران فرانسوی نداشتند. اما در عوض، در آغاز انقلاب حاضر در حافظه ی نسل سالمندتر کارگران ما خاطره ی تجربه ی بزرگ انقلاب ۱۹۰۵ تازه بود، با شکست آن و وظیفه ی تقاصی که بر عهده ی ما گذاشته بود.

کارگران روسی مانند فرانسویان از یک مکتب طولانی دموکراسی و حکومت پارلمانی، که زمانی عاملی مهم در تربیت سیاسی طبقه ی زحمتکش شمرده می شد، نگذشته بودند. اما، از سوی دیگر، طبقه ی کارگر روسی شرنگ از هم پاشیدگی و زهر شکاک بودن را که از چندی پیش هنوز اراده ی انقلابی زحمتکش فرانسوی را باز می دارد و امیدواریم زمان درازی نپاید- در روح خود نیازموده بود.

کمون پاریس، پیش از آن که مشکلات اقتصادی با تمام عظمت خود در برابر آن ظاهر شوند، متحمل شکستی نظامی شده بود. و با وجود صفات عالی جنگجویی کارگران پاریسی دردم معلوم شد که به سرنوشت نظامی کمون امیدی نمی تواند بود. بی تصمیمی و مصالحه کاری بالا، موجب فرو ریختن پانین شد.

فهرست حقوق گارد ملی براساس ۱۶۲،۰۰۰ سرباز و درجه دار و ۶،۵۰۰ افسر تنظیم شده بود، تعداد کسانی که بواقع به میدان جنگ می رفتند، خاصه پس از حمله ی ناموفق سوم آوریل برای شکستن محاصره، بین بیست تا سی هزار نفر بود.

این واقعیت ها به حیثیت کارگران پاریس لطمه نمی زند و به ما حق نمی دهد که آنان را بزدل و فراری بدانیم- هرچند چنان نبود که گریزی درمیان نباشد. برای ارتشی که در حال جنگ است، پیش از هرچیز، یک دستگاه اداری دقیق و منظم لازم است؛ و در کمون از این دستگاه کوچکترین اثری نبود.

چنان که نویسنده ای حکایت می کند وزارت جنگ کمون اتاق تاریکی بود که در آن همه با هم تصادم می کردند. اتاق کار وزیر پر بود از افسران و گاردهای معمولی که

وسائل نظامی و خوردنی مطالبه می کردند و شکایت از آن داشتند که به آنان استراحت داده نمی شود. آنان به سرپازخانه ها گسیل می شدند.

«یک گردان بیست تا سی روز در سنگر می ماند در حالی که گردان های دیگر پیوسته جزو ذخیره بودند... دیری نکشید که این بی توجهی انضباط را به کلی از میان برد. دلیران خیلی زود تصمیم گرفتند که فقط بر خود متکی باشند. دیگران از خدمت شانه خالی کردند. افسران نیز همینگونه رفتار می کردند. یکی پست خود را ترک می کرد تا به یاری همسایه ای که زیر آتش بود بشتابد، دیگران روبه شهر می بردند و...»

چنین رژیمی بی کیفی نمی ماند، و کمون به خون کشیده شد. اما کائوتسکی در این مورد راه حل حیرت انگیزی دارد، سر را عاقلانه می جنباند و می گوید: «هرچه باشد جنگ آزمائی جنبه قوی طبقه ی زحمتکش نیست.»

این گفته ی کوتاه، که در خور پانگلوس^{۹۸} است کاملاً در سطح گفته ی دیگری است از کائوتسکی: «بین الملل، که در جوهر خود «ابزار صلح» است حربه ی خوبی برای استفاده در زمان جنگ نیست.»

به راستی می توان کائوتسکی را تمام و کامل، یعنی اندکی بالاتر از یک صفر گرد، در این کلمات قصار یافت.

آیا می بینید که جنگ آزمائی جنبه ی قوی طبقه ی زحمتکش نیست، و بین الملل برای زمان جنگ آفریده نشده است؟ کشتی کائوتسکی برای دریاچه ها و لنگرگاه های آرام ساخته شده است نه برای دریاها و پهناور، و نه هم برای زمان توفان. اگر این کشتی شکافی برداشته و آب در آن راه یافته و آرام آرام به ته دریا فرو می رود تقصیر توفان است، و این مقدار غیر لازم آب، و عظمت فوق العاده ی موج ها، و یک

^{۹۸} - پانگلوس، دکتر Dr. Pangloss از اشخاص کتاب کاندید نوشته ولتر - وی که مربی کاندید بود مردی بسیار خوشبین بود و در همه ی موارد، حتی سخت ترین، آنها تکیه کلامش این بود: «بهترین وضع در بهترین جهانی که ممکن است»

رشته حوادث پیش بینی نشده ی دیگر، که کائوتسکی وسیله ی حیرت انگیز خود را برای اینگونه موارد نساخته است.

پرولتاریای بین المللی مسأله ای را که برای خود طرح کرد غلبه بر قدرت بود، بی آنکه موضوعی که می گوئیم با این مسأله که آیا جنگ داخلی «عموماً» از پیامدهای اجتناب ناپذیر انقلاب هست یا نیست بستگی داشته باشد. «عموماً» در این واقعیت شبیه نیست که به هر تقدیر، در روسیه و آلمان و قسمت هائی از اتریش-هنگری سابق پیشرفت طبقه ی زحمتکش شکل جنگ داخلی به خود گرفت، و آن هم نه تنها در جبهه های داخلی بلکه حتی در جبهه های خارجی. اگر جنگ آزمائی جنبه ی قوی طبقه ی زحمتکش نباشد و بین الملل کارگران فقط برای دوره های صلح مناسب باشد، آنگاه می توانیم صلیب هائی هم بر مزار انقلاب و سوسیالیسم برپا کنیم؛ زیرا که جنگ آزمائی کاملاً جنبه ی قوی هرکشور سرمایه داری است که بی جنگ برتری کارگران را نخواهد پذیرفت. در این صورت فقط اعلام این نکته باقی می ماند که این دموکراسی به اصطلاح «جامعه گرا» چیزی نیست جز صفت ملازم با جامعه ی سرمایه داری و حکومت پارلمانی طبقه ی متوسط یعنی آنچه ابرت ها^{۹۹}، شیدمان ها^{۱۰۰} و رنودل ها^{۱۰۱} به آن عمل می کنند و آنچه ظاهراً هنوز کائوتسکی به زبان به آن معترض است.

Ebert -^{۹۹}

^{۱۰۰} - فیلیپ شیدمان Philip Scheidmann ۱۸۶۵ تا ۱۹۳۷ و فریدریش ابرت Friedrich Ebert ۱۸۷۰ تا ۱۹۲۵ دو سوسیال دموکرات جناح راست، رهبران حزب سوسیال دموکرات آلمان که از نقش میهن خود در جنگ جهانی اول پشتیبانی کردند. با عنوان عضو دولت، مسئول فرونشاندن طغیان انقلابی آلمان در ۱۹۱۸، و کشتن کارل لیب کنشت Karl Liebknecht و روزالوکزامبورگ Rosa Luxemburg بودند. (ن)

Renaudel -^{۱۰۱}

جنگ آزمائی جنبه ی قوی کمون نبود. کاملاً صحیح است؛ و به همین دلیل است که در هم کوبیده شد؛ و چه بیرحمانه کوبیده شد!

فیو^{۱۰۲} آزادیخواه بسیار معتدل در زمان خود نوشت: «برای پاسخگویی به اینگونه کشتارها در تاریخ ملت های متمدن باید شدت عمل های سولا^{۱۰۳} و آنتونیوس و اکتاویوس^{۱۰۴} را بیاد بیاوریم. جنگ های دینی زمان آخرین پادشاهان والوا^{۱۰۵} و شب سن بارتلمی^{۱۰۶} و حکومت وحشت پیش اینها بازی هائی بچگانه شمرده می شوند. فقط در هفته ی آخر ماه مه درپاریس ۱۷،۰۰۰ نعش شورشیان فدرال ها جمع آوری شد... و کشتار تا ۱۵ ژوئن همچنان ادامه داشت.»

«بعد از همه چیز، جنگ آزمائی جنبه ی قوی طبقه ی زحمتکش نیست.»
راست نیست! کارگران روسی نشان داده اند که می توانند «ابزار جنگ» را هم خوب بکار ببرند. در اینجا ناظر گامی بسیار بزرگ به پیش در جهت مقایسه با کمون هستیم. هرگز موضوع انکار کمون در کار نیست. زیرا که سنت های کمون در بیچارگی آن نیست. بلکه در ارانه ی کار آن است. کمون ضعیف بود. برای کامل کردن کار او ما نیرومند شده ایم. کمون درهم شکست. ما ضربت پشت سر ضربت بر جلدان کمون فرو می باریم. ما انتقام کمون را می گیریم و کین او را خواهیم خواست.
از ۱۶۷،۰۰۰ گارد ملی که حقوق می گرفتند بیست تا سی هزار تن به میدان جنگ رفتند. این عددها وسیله ی جالب دقتی هستند برای نتیجه گرفتن نقش دموکراسی

^{۱۰۲} - Fiaux

^{۱۰۳} - سولا Sulla، لوکیوس کرنلیوس (۱۳۸-۷۸ ق.م.) سردار و دیکتاتور رومی.

^{۱۰۴} - اکتاویوس Octavius خانواده ای رومی که مردان شمشیر و سیاست متعدد از آن بیرون آمدند، که از آن میان Gnaeus (متوفی ۸۷ ق.م.) باسولا همکاری داشت.

^{۱۰۵} - والوا، سلسله پادشاهی فرانسه از ۱۳۲۸ تا ۱۵۸۹.

^{۱۰۶} - سن بارتلمی، شب، قتل عام ۳۰۰۰ از پروتستان های فرانسه به دستور شارل ششم پادشاه فرانسه در شب ۲۳ اوت ۱۵۷۲، موجب از سرگرفته شدن جنگ های مذهبی شد.

صوری دریک دوره ی انقلابی. درباره ی رأی کمون پاریس تصمیم گرفته شد اما نه در انتخابات، بلکه در نبردهای با لشکریان تی یر. یکصد و شصت و هفت هزار گارد ملی نماینده ی توده ی بزرگ رأی دهندگان بودند. اما در حقیقت، در عرصه های نبرد، سرنوشت کمون به وسیله ی بیست تا سی هزار تن مشخص شد؛ اقلیت فداکار جنگجو. این اقلیت تنها نماد: فقط با روشی دلیرانه تر و فداکارانه تر خواست اکثریت را بیان کرد. اما با این همه اقلیت بود. دیگران که در لحظه ی بحرانی رو پنهان کردند دشمن کمون نبودند؛ برعکس فعالانه یا منفعلانه از آن پشتیبانی کردند، اما از جنبه ی سیاسی کمتر هوشیار و کمتر مصمم بودند. در عرصه ی دموکراسی سیاسی سطح پائین تر هشیاری سیاسی شان به آنان مجال داد که فریب ماجراجویان و حقه بازان و نادرست های طبقه ی متوسط را بخورند، و نیز فریب دوست هانی کودن و نادان را، که در حقیقت خودشان خود را گول می زدند. اما در جنگ طبقاتی آشکار، تعداد بیشتر یا کمتری از اقلیت فداکار پیروی کردند. و این پیروی بود که به صورت تشکیل گارد ملی جلوه گر شد. اگر عمر کمون درازتر می بود این رابطه ی بین جلو داران و عمده ی قوای توده ی زحمتکش بیشتر از پیش استوار می شد.

سازمانی که در جریان آنی مبارزه ی آشکار بوجود می آید، همانند سازمان توده های کارگر بدل به سازمان دیکتاتوری آنها می شود، یعنی شورای نمایندگان زحمتکش مسلح.

در یک قطار نظامی شوروی، ۱۹۲۰

مارکس و کائوتسکی

کائوتسکی با بلند نظری نظریات مارکس درباره ی ترور (وحشت) را که در نویه راینیشه تسایتونگ^{۱۰۷} بیان شده بود بدین صورت کنار می گذارد که در آن زمان، می بیند که مارکس خیلی «جوان» بوده است و نظریاتش هنوز مجال نیافته بود که به وضع ضعف کاملی برسد که بوضوح در مورد برخی نظریه پردازان در دهه هفتم عمرشان دیده می شود. در برابر مارکس بی تجربه ی سال های ۱۸۴۸ تا ۱۸۴۹ (مؤلف بیانیه کمونیست) کائوتسکی از مارکس پخته و رسیده زمان کمون پاریس نقل می کند. و این مارکس در زیر قلم کائوتسکی یال های شیر خود را از دست می دهد و در برابر ما به صورت استدلال کننده بسیار محترمی ظاهر می شود که در برابر اماکن مقدس دموکراسی سر تعظیم فرود می آورد و به تقدیس آدمی اذعان می کند و در مقابل جاذبه های سیاسی شیدمان و واندرولده^{۱۰۸}، و بخصوص نوه ی جسمانی خودش ژان لونگه کمر تکریم خم می کند. خلاصه ی کلام، مارکس که از زندگی تجربه ها آموخته است، ثابت می کند که یکی از پیروان شایسته ی کائوتسکی است.

از کتاب فناناپذیر جنگ داخلی در فرانسه، که صفحاتش در زمان خود ما از زندگی تازه و پرتحرکی بهره ور است، کائوتسکی فقط سطرهایی را به عنوان شاهد می آورد که در آنها نظریه پرداز توانای انقلاب اجتماعی به بیان تبیین جوان مردی کمونیان با وحشیگری خاص طبقه ی سوم حکومت ورسای پرداخته است. کائوتسکی این سطرها را به تباهی کشانیده و به ابتذال رسانیده است. مارکس به صورت واعظ بشریت از هم گسیخته و حواری عشق کلی به نوع بشر جلوه می کند! درست مثل این

^{۱۰۷} - Neue Rheinische Zeitung

^{۱۰۸} - Vandervelde --» یادداشت پای صفحه ۱۰۸ مربوط به لونگه.

که از بودا یا لنو تولستوی^{۱۰۹} صحبت کنیم... از طبیعی هم طبیعی تر است که در مقابل آن تبلیغات بین المللی که مردان کمون را رجاله و زنان کمون را بدکاره نمایان می ساخت، در مقابل اتهامات زشتی که برای جنگجویان مغلوب قیافه ای را می ساخت که از تخیل منحنط طبقه ی متوسط غالب ترشح کرده بود، مارکس مجبور بود بر آن خصایل محبت و شرافتی تکیه کند که بیشتر اوقات روی دیگر سکه بی ارادگی بود. مارکس، مارکس بود. نه فضل فروشی میان تهی بود و نه هم مدافع قانونی انقلاب: وی تحلیلی علمی از کمون را با دفاع انقلابی از آن ترکیب کرده بود؛ نه تنها توضیح داد و انتقاد نمود، بلکه به دفاع پرداخت و مبارزه کرد. اما با تأکید بر ملایمت کمون که شکست خورد، جای تردید در اقداماتی که کمون بایستی کرده باشد تا شکست نخورد باقی نگذاشت.

مؤلف جنگ داخلی کمیته ی مرکزی، یعنی نمایندگان شورای گارد ملی آن روز، را متهم می کند که جای خود را زودتر از حد لازم به کمون انتخابی واگذاشت. کائوتسکی دلیل چنین ملامتی را «نمی فهمد». این نافهمی صادقانه یکی از نشانه های تنزل فکری کائوتسکی در مورد مسائل کلی انقلاب است. بنابر نظر مارکس، مقام اول در امور بایستی به هیأت صرفاً مبارزی، یعنی مرکزی برای شورش و برای عملیات نظامی علیه ورسای، داده شده باشد نه به مرکز سازمان یافته حکومت دموکراسی کارگری. نوبت این مرکز بعد می رسید.

مارکس کمون را متهم می کند که در دم به ورسای حمله نکرد و وضع تدافعی به خود گرفت، وضعی که همواره «مردمی تر» جلوه می کند، و امکان بیشتر به توسل به قوانین اخلاقی و به تقدس زندگی آدمی می دهد. اما در شرایط جنگ داخلی هرگز به پیروزی نمی انجامد. از سوی دیگر مارکس قبل از هرچیز و بیشتر از هرچیز خواستار پیروزی انقلابی بود. هیچ جا، حتی با یک کلمه، این اصل را القاء نمی کند

^{۱۰۹} - تولستوی، لو (۱۸۲۸-۱۹۱۰) نویسنده نامدار روس. «جنگ و صلح، آناکارنینا،

که دموکراسی چیزی است که بالاتر از مبارزه ی طبقاتی قرار دارد. برعکس، باید دید که مارکس، نه آن سردبیر جوان *روزنامه ی رابین* بلکه مؤلف پخته ی *سرمایه (کاپیتال)* است؛ مارکس راستین ما با آن یال های انبوه چون شیر که هنوز زیر دست آرایش گران مکتب کائوتسکی نیفتاده است، با چه تحقیر پرمایه ای از «جو تصنعی حکومت پارلمانی» سخن می گوید، حکومتی که در آن کوتوله هائی جسمی و روحی مانند تی پر غول جلوه می کنند! بعد از انتشار جزوه ی خشک و فضل فروشانه ی کائوتسکی، جنگ داخلی مانند باد توفنده ای عمل می کند که فضا را صاف و روشن می سازد.

با وجود تهمت های کائوتسکی، میان مارکس و این نظریه که دموکراسی آخرین و مطلق ترین و عالی ترین محصول تاریخ است هیچ وجه مشترکی نیست. گسترش جامعه ی طبقه ی متوسط، که دموکراسی معاصر از آن سر برآورده است. به هیچ روی نماینده سیر آن دموکراسی کودنی نیست که پیش از جنگ در رویای بزرگترین خیالباغ سوسیالیست درباره ی دموکراسی- یعنی ژان ژورس^{۱۱۰}، و اکنون در رویای فاضل ترین فضل فروش- یعنی کارل کائوتسکی، بوده است. مارکس در حکومت امپراتوری ناپلئون سوم «تنها صورتی از حکومت» را می بیند «که در زمان آن طبقه ی متوسط امکان حکومت بر مردم را از دست داد حال آنکه طبقه ی کارگر هنوز آن را بدست نیاورده بود..» بدین ترتیب، در نظر مارکس، بناپارت گرایی^{۱۱۱} آخرین صورت قدرت طبقه ی متوسط است، نه دموکراسی. ممکن است فرهیختگان

^{۱۱۰} - ژورس، ژان Jean Jaures (۱۸۵۹-۱۹۲۴)، سیاست مدار فرانسوی. مؤسس حزب

جامعه گرای فرانسه در ۱۹۰۱ و همکار در تأسیس حزب جامعه گرای SFIO

^{۱۱۱} - بناپات گرایی Bonapartism اصطلاحی مارکسیستی است، که مبین حکومتی

دیکتاتوری یا رژیم داری رنگی از دیکتاتوری که در دوره ای زمامدار است که حکومت طبقاتی تأمین نیست؛ بنای آن بیشتر بر دیوانسالاری دولت و نیروهای پلیس و نظامیان است تا بر احزاب پارلمانی یا جنبش توده ای. (ن)

بگویند که مارکس اشتباه می کرد زیرا که امپراتوری بناپارتی برای مدت نیم قرن جای خود را به «جمهوری دموکراتی» داد. اما مارکس اشتباه نمی کرد. در عمق مطلب حق با او بود. جمهوری سوم دوره ی پوسیدگی کامل دموکراسی بوده است. بناپارت گرانی در بازار بورس جمهوری پوانکاره- کلمانسو تجلی صیقلی تری داشت تا در اپراتوری دوم. راست است که جمهوری سوم تاج امپراتوری بر تارک نداشت، اما در عوض سایه ی نزار روسیه بر روی آن تصویر انداخته بود.

مارکس در ارزش یابی که از کمون کرده با کمال دقت از سکه های از رواج افتاده ی اصطلاحات دموکراتی اجتناب کرده است. می نویسد: «کمون پارلمان نبود بلکه بنیانی کارگری بود، و در خود قوه های اجرا کننده و قانونگذار را یکی کرده بود.» مارکس در مقام اول صورت خاص دموکراتی کمون را پیش نمی کشد بلکه به جوهر طبقاتی آن توجه دارد. می دانیم که کمون ارتش منظم و پلیس را منحل کرد و امر به ضبط دارائی کلیسا داد. کمون این کارها را با حقی که از دیکتاتوری انقلابی پاریس کسب کرده بود اجرا کرد بی آنکه از دموکراسی کلی کشور که در آن زمان صورت «قانونی تر» آن در انجمن ملی تی یر دیده می شد اجازه بگیرد. اما انقلاب با آرای عمومی به منصفه ی بروز نمی رسد. مارکس می گوید: «انجمن ملی نه چیزی بیشتر بود و نه چیزی کمتر از یکی از فروغ انقلاب که تجسم راستین آن پاریس مسلح بود.» و این چقدر با دموکراسی صوری فاصله دارد!

مارکس می گوید: «لازم بود که نظامات کمون در پاریس و در مراکز فرعی اجرا شود و دستگاه حکومت مرکزی در شهرستان ها به حکومت مردمی تولیدکنندگان تسلیم گردد.» پس مارکس مسأله ی پاریس انقلابی را نه با توجه به پیروزی آن به مجمع ظریف مؤسسان می نگرد بلکه نگران یک سازمان متمرکز کمون هاست که به جای آنکه براساس اصول خارجی دموکراسی ساخته شده باشد پایه اش براصالت حکومت مردمی تولید کنندگان باشد.

از دلایل کائوتسکی علیه قانون اساسی شوروی نامستقیم بودن انتخابات است که با قوانین تثبیت شده ی دموکراسی طبقه ی متوسط مغایرت دارد. مارکس نهاد کارگری پیشنهادی برای فرانسه را با این عبارت ها مشخص می کند: «اداره ی امور کلی کمون های ده هر بخش به انجمن نمایندگان مختاری که در شهر عمده ی آن بخش تشکیل می شود محول گردد و انجمن های بخش به نوبت خود نمایندگانی به مجمع ملی که مقر آن در پاریس است بفرستند.»

بطوری که می بینیم مارکس، به هیچ وجه از درجه های مختلف انتخابات نامستقیم کوچکترین نگرانی نداشت، و این تا جانی بود که مربوط به سازمان کشوری خود طبقه ی زحمتکش می شد. در چارچوب دموکراسی طبقه ی متوسط نامستقیم بودن انتخابات موجب درهم شدن خطوط فاصل بین حزب ها و طبقه ی ها می شود، اما در «حکومت مردمی تولید کنندگان» یعنی در حکومت طبقاتی کارگران، نامستقیم بودن انتخابات مسأله ای سیاسی نیست بلکه از مقتضیات فنی حکومت مردم بر مردم است، و تا حدودی ممکن است دارای همان مزایایی باشد که در قلمرو سازمان اتحادیه های کارگری برقرار است.

صاحبان غرض در دموکراسی از نابرابری تعداد نمایندگان کارگران و دهقانان خشمگین هستند، اما در قانون اساسی شوروی این نابرابری بازتاب تفاوت نقش های انقلابی شهر و روستاست. مارکس می نویسد: «کمون میل داشت که تولید کنندگان روستایی را زیر رهبری فکری شهرهای مرکزی بخش های آنها قرار دهد و بدین ترتیب کارگران شهری را نگاه دارندگان طبیعی منافع آنان سازد.» مسأله این نبود که بر روی کاغذ دهقان با کارگر شهری مساوی شناخته شود بلکه دهقان از نظر معنوی می بایست به سطح کارگر ارتقا پیدا کند. مارکس درباره ی همه ی مسائل کشوری کارگری بر اساس پویایی انقلابی نیروهای زنده تصمیم می گیرد نه برطبق رفت و آمد سایه ها بر روی پرده های بازاری حکومت دموکراسی.

کانوتسکی برای به انتهای حد رسانیدن عدم توازن مغزی خود منکر قدرت جهانی شوراهای کارگری می شود، براین پایه که مرزی قانونی بین طبقه ی زحمتکش و طبقه ی متوسط وجود ندارد. کانوتسکی منشأ قدرت قراردادی دیکتاتوری شوروی را در ماهیت نامشخص تقسیمات اجتماعی درمی یابد. مارکس درست عکس این را می بیند: «کمون شکل حکومتی فوق العاده کشدار بود حال آنکه شکل های دیگر حکومت مقدم برآن متحمل محدودیت بسیار بودند. راز آن در این نهفته است که کمون در جوهر خود حکومت طبقه ی کارگر بود و نتیجه ی مبارزه ی بین طبقه ی تولیدکنندگان و طبقه ی صاحبان درآمدهای اختصاصی، و شکلی سیاسی بود که از مدتی پیش جستجو می شد و به وسیله آن ممکن بود آزادی اقتصادی کار تحقق پذیرد.» راز کمون عبارت از این بود که در واقع در ذات خود یک حکومت طبقه ی کارگر بود. این راز، که مارکس آن را برملا ساخته است، برای کانوتسکی هنوز رازی است که با هفت مهر مهمور شده است.

فریسیان^{۱۱۲} دموکراسی با خشم از اقدام های ستمگرانه ی حکومت شوروی در بستن روزنامه ها و در توقیف ها و اعدام ها سخن می گویند. مارکس به «سوءاستفاده های زشت مزدوران مطبوعاتی» و به سرزنش های «نظریه بافان خوش نیت طبقه ی متوسط» درباره ی شدت عمل های کمون چنین پاسخ می گوید: «ورسای نشینانکه به آتش جنگ های علنی خونینی که علیه پاریس افروخته بودند قانع نبودند می کوشیدند که محرمانه با فساد و دسیسه در آن رخنه کنند. آیا کمون می توانست در چنان زمانی بی آنکه بی شرمانه به رسالت خود خیانت کند همان صورت های عادی آزادی گرانه را مراعات کند که گویی صلح کامل در اطراف آن برقرار است؟ اگر حکومت کمون در روحیه با حکومت تی یر برابری می کرد دیگر مجالی برای تعطیل روزنامه های حزب در پاریس یا حذف روزنامه های کمون در

^{۱۱۲} - «فریسیان»، یکی از دو فرقه دینی و سیاسی یهود که افراطی بود و تا ۱۳۵م. فعالیت داشت. فرقه دیگر «صدوقیان» بود.

ورسای نمی ماند.» بدین ترتیب آنچه را کائوتسکی به نام اصول مقدس دموکراسی خواستار است مارکس با انگ خیانت در امانتی شرم آور قرین می سازد.

در مورد ویرانگری که کمون به آن متهم است و اکنون حکومت شوروی در مظان آن اتهام است مارکس از آن با عنوان «مرحله ای اجتناب ناپذیر و نسبتاً بی اهمیت در منازعه ای غول آسا بین نظام نوزاد و نظام کهن در حال سقوط یاد می کند.» در هر جنگی از ویرانی و بیرحمی گریزی نیست. فقط چاپلوسان می توانند این دو کار را «در جنگی که بین بردگان و کسانی که بر آنان ستم می کنند درگیر می شود» و به قول مارکس *عادلانه ترین جنگ هاست* جنایت بنامند و باز هم کائوتسکی، این مرد مخوفی که ما را متهم می سازد، در کتابش یک کلمه از این واقعیت سخن به میان نمی آورد که در وضع دفاع انقلابی دانی از خویش هستیم زیرا که در جنگی شدید با ستمگران جهانی درگیریم، «تنها جنگ عادلانه ی تاریخ».

و باز هم کائوتسکی موی می کند و مویه می کند که حکومت شوروی در دوره ی جنگ داخلی از روش سخت گروگان گیری استفاده کرده است؛ و بار دیگر مقایسه ی بی مورد و ناشرافت مندانه ی بین حکومت وحشی شوروی و حکومت مردمی کمون را پیش می کشد. عقیده ی مارکس در این باره روشن و قاطع ظنین می افکند: «وقتی که تی پر، هم از آغاز اختلاف، عمل انسانی تیرباران کردن کمونیان اسیر را به موقع اجرا گذاشت، کمون برای حفظ جان آنان چاره ای نداشت جز دست زدن به عادت پروسی گروگان گرفتن. جان گروگان ها بارها و بارها به تاوان تیرباران شدن اسیران از طرف ورسای نشینان بر باد رفت. چگونه ممکن بود بعد از حمام خونی که سربازان ماک ماهون ورود خود به پاریس را با آن جشن گرفتند جان آن گروگان ها مصون بماند؟» و اینک ما، همصدا با مارکس، می پرسیم ممکن بود در شرایط جنگ داخلی رفتار دیگری شود در حالی که ضدانقلاب، که بخش قابل توجهی از سرزمین های کشور را زیر اشغال داشت، هروقت که می خواست می توانست کارگران نامسلح و زنان و مادران آنان را بگیرد و تیرباران کند یا به دار آویزد؟ چه می توانستیم کرد جز

این که تا می شد از این طبقه ی متوسط محبوب و مورد اعتماد، گروگان بگیریم و بدین ترتیب همه ی طبقه ی متوسط را زیر شمشیر داموکلس مسئولیت متقابل قرار دهیم؟

دشوار نیست نشان دادن این که، روز به روز در طول جنگ داخلی، همه ی اقدام های شدیدی که حکومت شوروی می کرد به عنوان وسایل دفاع انقلابی به آن تحمیل می شد. در اینجا به بیان جزئیات نمی پردازیم. اما برای آنکه محکی جزئی برای ارزیابی اوضاع مبارزه داده باشیم به یاد خواننده می آوریم که در زمانی که گاردهای سفید با شرکت متحدان انگلیسی و فرانسوی شان بی استثناء هر کمونیستی را که به دست شان می افتاد تیرباران می کردند، ارتش سرخ همه ی اسیران جنگی، از جمله افسران بلند پایه ی آنان، را از کشتن معاف کردند.

مارکس نوشته است: «طبقه ی کارگر، که وظیفه ی تاریخیش را کاملاً درک کرده و قهرمانانه مصمم به اجرای هرچه کامل تر وظیفه ی خود شده است، ممکن است به افراط های زشت روزنامه نگاران مزدور و به توجه آگاهانه ی نظریه بافان خوش نیت طبقه ی متوسط، که مبتذلات باسمه ای جاهلانه و مهملات سرشتی خود را بالحن دانشمندانه ی مبشران آثار منزه علمی بیان می کنند، با تبسمی از سر تحقیری ملایم پاسخ گوید.»

اگر نظریه بافان خوش نیت طبقه ی متوسط گاهی در لباس نظریه پردازان بازنشسته ی بین الملل دوم ظاهر شوند این امر حق مهمل بودن را از مهملات سرشتی آنان سلب نمی کند.

در یک قطار نظامی شوروی، ۱۹۲۰

درس های کمون پاریس

هر بار که در تاریخ کمون پژوهش می کنیم آن را در سیمای تازه ای می بینیم؛ و این از برکت تجربه ای است که در مبارزه های انقلابی بعدی و، بالاتر از همه، از آخرین انقلاب های، نه تنها روسی بلکه آلمانی و مجارستانی نیز، کسب کرده ایم. جنگ فرانسه و آلمان انفجاری خونین بود و منادی کشتار بزرگ جهانی، کمون پاریس آدرخشی بود مبشر انقلاب جهانی کارگری.

کمون دلیری توده های کارگری، و استعدادشان برای یکپارچه شدن، و هنرشان برای فدا کردن خود در راه آینده را به ما نشان می دهد؛ اما در همان زمان بی استعدادی توده ها را در انتخاب مسیر، و بی تصمیمی آنها را در رهبری جنبش، و تمایل شوم آنها را به متوقف ماندن بعد از نخستین کامیابی ها، و در نتیجه دادن مجال تازه کردن نفس و استقرار مجدد در موضع ها به دشمن را، نمایان می سازد.

کمون خیلی دیر تشکیل شد. برای آن امکان داشت که روز چهارم سپتامبر قدرت را قبضه کند، و اگر چنین کرده بود کارگر پاریسی می توانست با یک ضرب خود را در مقام رهبری کارگران کشور قرار دهد و مبارزه ی آنان را علیه همه ی نیروهای گذشته و علیه بیسمارک، و نیز علیه تی یر رهبری کند. اما این همه به دست یاوه گویان دموکرات، یعنی نمایندگان پاریس در مجلس افتاد. طبقه ی زحمتکش پاریس نه حزبی داشت و نه رهبرانی که به سبب مبارزه های قبلی با آنان پیوند نزدیک یافته باشد. افراد طبقه ی متوسط خرده پای میهن پرست، که خود را جامعه گرا می پنداشتند و چشم پشتیبانی از طرف کارگران را داشتند، در واقع نسبت به یکدیگر بی اعتماد بودند. آنان موجب شدند که اعتماد طبقه ی کارگر به خودش متزلزل شود؛ پیوسته در پی یافتن حقوق دانان نامور و روزنامه نگاران و نمایندگان مجلس، با توشه ای فقط مرکب از مشتی عبارت های انقلابی، بودند تا رهبری جنبش را به آنان واگذارند.

همان دلیلی که موجب شد فاور^{۱۱۳}، پیکار^{۱۱۴} و گارنیه پاژ^{۱۱۵} و شرکا در چهارم سپتامبر در پاریس به قدرت برسند مجال داد که پل بنکور^{۱۱۶}، واران^{۱۱۷} و رنودل^{۱۱۸} و بسیاری دیگر، چندی اربابان حزب طبقه ی کارگر شوند.

رنودل ها و پل بنکورها، حتی لונکه ها و پرسمان ها^{۱۱۹}، به حکم علائق و نیز عادت های روشنفکری شان به ژول فاور و ژول فری^{۱۲۰} نزدیک ترند تا به طبقه ی کارگر انقلابی. عبارت پردازی های جامعه گرا مآبانه آنان چیزی جز نقابی تاریخی

^{۱۱۳} - فاور، ژول Jules Favre ، (۱۸۰۹ تا ۱۸۸۰)، وکیل دعاوی و سیاست مدار فرانسوی. جمهوری خواه، عضو حکومت دفاع ملی، عضو آکادمی فرانسه.

^{۱۱۴} - Picard

^{۱۱۵} - لوئی انتوان گارنیه پاژ Louis- Antoine Garnier- Pages (۱۸۰۳ تا ۱۸۷۸)، و ژول فاور Jules Favre (۱۸۰۹ تا ۱۸۸۰) ارنست پیکار Ernest Picard (۱۸۲۱ تا ۱۸۷۷): جمهوری خواهان طبقه ی متوسط میانه رو؛ وزیران دولت تی پر Thiers، در هم کوبندگان کمون پاریس. (ن)

^{۱۱۶} - پل بنکور، ژرف Joseph Paul- Bencour، (۱۸۷۳ تا ؟) روزنامه نگار و سیاست مدار فرانسوی. نماینده ی مجلس، وزیر کار، سناتور، نخست وزیر. طرفدار جدی جامعه ی ملل بود.

^{۱۱۷} - A.Varenne

^{۱۱۸} - پی یر رنودل P.Renaudel (۱۸۷۱ تا ۱۹۳۵) و ژرف پل بنکور - Joseph Paul Boncour (۱۸۷۳ تا ؟) الکساندر واران Alexandre Varenne (۱۸۷۰ تا ۱۹۴۷) رهبران حزب سوسیالیست فرانسه، میهن پرستان افراطی سوسیال در جنگ جهانی اول. (ن)

^{۱۱۹} - Pressemane

^{۱۲۰} - فری، ژول Gules Ferry (۱۸۳۲-۱۸۹۳)، سیاست مدار فرانسوی. وقتی وزیر آموزش و پرورش بود تحصیلات رایگان را اجرا کرد و در وزارت خارجه به توسعه ی مستعمرات پرداخت.

نیست که به آنان مجال می دهد خود را بر توده ها تحمیل کنند؛ و درست به سبب آنکه فاور و سیمون و پیکار و دیگران از یک سلسله عبارت دموکراتی و آزادی خواهانه استفاده و سوءاستفاده کردند پسران و پسرزادگان آنان باید به عبارت پردازی های جامعه گراماآبانه توسل جویند. اما پسران و نوگان همچنان لایق پدران خود باقی مانده اند و به کار خود ادامه می دهند. و وقتی که لازم آید که نه درباره ی گروهی از وزیران، بلکه درباره ی داشتن این مسأله ی خیلی مهم تر تصمیم گرفته شود که کدام طبقه ی باید در فرانسه به قدرت برسد رنودل و وارن و لونگه و همانندهای آنان در اردوگاه میلران، همکار گالیفه ی قصاب کمون، قرار می گیرند... وقتی که ژاژخویان انقلابی تالارها و پارلمان خود را، در زندگی حقیقی، با انقلاب رویاروی می بینند هرگز آن را باز نمی شناسند.

حزب کارگران- حزب راستین کارگران- دستگاهی برای نمایش های پارلمانی نیست؛ بلکه تجربه ی انباشته و سازمان یافته ی طبقه ی کارگر است. فقط با کمک این حزب که بر تاریخ کامل گذشته اش استوار است- می توان از جنبه ی نظری، راه گسترش و مرحله های مختلف آن را پیش بینی کرد و دستورهای لازم برای کار را از آن بیرون کشید، و طبقه ی کارگر را از این که همیشه تاریخ خود را از نو آغاز کند، و نیز از تردید و از بی تصمیمی و اشتباه، بازداشت.

طبقه ی کارگر پاریس چنین حزبی نداشت- جامعه گرایان طبقه ی متوسط، که در کمون می لولیدند، چشم به آسمان می دوختند و انتظار معجزه ای یا رهبری پیغمبرانه ای داشتند، با تردید عمل می کردند، و در همان حال توده ها کورانه با دست مالیدن راهی می جستند و از بی تصمیمی بعضی و هوسبازی بعضی دیگر سرگیجه گرفته بودند. نتیجه آنکه انقلاب در میان آنان خیلی دیر ظهور کرد، زمانی که پاریس در حلقه ی محاصره بود- شش ماه گذشت تا طبقه ی کارگر توانست درس های انقلاب های گذشته و جنگ های زمان سابق و خیانت های مکرر دموکراسی را به یاد آورد و قدرت را در دست گیرد.

ثابت شد که این شش ماه فرصت از دست رفته ی جبران ناپذیری بود. هرگاه حزبی با عمل متمرکز انقلابی در سپتامبر ۱۸۷۰ در رأس طبقه ی کارگر فرانسه بود، تمام تاریخ فرانسه و همه ی تاریخ بشر در مسیر دیگری قرار می گرفت.

اگر در هجدهم مارس قدرت به دست کارگران پاریس افتاد نه از آن روی بود که قدرت به عمد قبضه شده باشد، بلکه بدان سبب بود که دشمنان پاریس را ترک گفته بودند.

این دشمنان زمینه را به طور مداوم از دست می دادند؛ کارگران آنان را خوار می شمردند و دشمن می داشتند، طبقه ی متوسط خرده پا دیگر به آنان اعتماد نداشت و طبقه ی متوسط بالا می ترسید که آنان دیگر قدرت دفاع از خود را نداشته باشند. سربازان، خصم افسران بودند. دولت از پاریس گریخت تا نیروهای خود را در جای دیگری متمرکز سازد. در این هنگام بود که طبقه ی کارگر حاکم بر وضعیت شد.

اما این واقعیت را فقط روز بعد دریافت. انقلاب بنحوی نامنتظر سر رسید. این نخستین توفیق منشأ دیگری برای بی ارادگی بود. دشمن به ورسای گریخته بود. آیا این خود پیروزی نبود؟ در آن لحظه درهم شکسته شدن دستگاه حکومت ممکن بود تقریباً بی ریختن خون صورت بپذیرد. در پاریس ممکن بود همه وزیران، تی یر را در رأس آنان، به اسارت گرفت. هیچ کس برای دفاع آنان دست بلند نمی کرد. اما سازمانی از یک حزب متمرکز وجود نداشت تا نظر جامعی درباره ی وقایع و وسایل خاصی برای اجرای تصمیم های خود داشته باشد.

باقیمانده ی پیاده نظام نمی خواست به ورسای عقب نشینی کند. رابطه بین افسران و سربازان به مویی بسته بود. اگر دستگاه مرکزی اداره کننده ای در پاریس بود چند صد نفر، و حتی چند ده نفر، از کارگران مطمئن و ارادتمند را جزء ارتشی که عقب نشینی می کرد جا می داد (امکان این کار بود) و به آنان تعلیم می داد که به آتش نارضانی سربازان از افسران دامن بزنند و از نخستین لحظه ی روانی مساعد استفاده کنند و سربازان را از بند افسران شان آزاد سازند و به پاریس بازگردانند تا

با ملت متحد شوند. بنابر تأیید خود پشتیبانان تی یو این کار تحقق پذیر بود. اما حتی یک تن به فکر این کار نیفتاد. اصلاً کسی نبود که به فکر چنین کاری بیفتد. وانگهی در گرماگرم چنان رویدادهای بزرگ چنین تصمیم هائی فقط به وسیله ی حزبی انقلابی گرفته تواند شد که خواستار انقلاب باشد و خود را برای آن آماده کند، و گنج نشود؛ به وسیله ی حزبی که عادت کرده باشد به داشتن نظر جامع و نرسیدن از عمل کردن. حزبی عملی، و درست همان چیزی که کارگران فرانسوی نداشتند.

کمیته ی مرکزی گارد ملی در حقیقت در حکم شورای نمایندگان کارگران مسلح و طبقه ی خرده پاست. چنین شورائی که مستقیماً به وسیله ی توده هائی که راه انقلاب را برگزیده اند انتخاب شده است ابزاری عالی برای عمل است. اما در عین حال، و درست به سبب ارتباط مقدماتی و بیواسطه با توده هائی که در حالتی هستند که انقلاب آنان را در ربوده است، نه تنها جنبه های قوی بلکه جنبه های ضعیف توده ها را نیز منعکس می سازد؛ و در آغاز جنبه های ضعیف را بیشتر از جنبه های قوی منعکس می کند: روح بی تصمیمی و انتظار و گرایش به فعال نبودن بعد از نخستین موفقیت ها.

کمیته ی مرکزی گارد ملی نیاز به رهبری شدن داشت. لازم بود سازمانی باشد که تجربه ی سیاسی طبقه ی زحمتکش را تجسم بخشد و همیشه، نه تنها در کمیته ی مرکزی بلکه، در لشکرها، و در گردان ها، و در ژرف ترین بخش های طبقه ی کارگر فرانسوی حاضر باشد. حزب می توانست به وسیله ی شوراهای نمایندگان، در صورتی که این شوراهای عضو گارد ملی بودند، با توده ها تماس دائم داشته باشد و وضع روحی آنها را بداند. مرکز رهبری آن می توانست هر روز شعاری را برگزیند که به وسیله ی جنگجویان حزب به میان توده ها راه یابد و فکر و اراده ی آنها را متحد کند.

هنوز حکومت که به ورسای عقب نشسته بود به ورسای نرسیده بود که گارد ملی با شتاب شانه از زیر بار مسئولیت، درست در همان لحظه ای که مسئولیت بسیار

خطیر بود، خالی کرد. کمیته ی مرکزی به فکر انتخابات «قانونی» برای کمون افتاد. و با شهرداران پاریس وارد مذاکره شد تا برای خود پوششی از «قانونی بودن» فراهم سازد.

اگر در همان زمان حمله ی شدیدی به ورسای پی ریزی شده بود، مذاکره با شهرداران حيله ای جنگی می بود که از دیدگاه نظامی موجه می نمود و با هدف مطابقت داشت. اما حقیقت این بود که این مذاکرات به منظور آن انجام می شد که معجزه ای مبارزه را متوقف سازد. طبقه ی متوسط خرده پای تندرو (رادیکال) و جامعه گریان غیرواقع بین، که به «قانونی بودن» احترام می گذاشتند، و مردانی مانند نمایندگان و شهرداران و مانند آن‌آنکه جزئی از دولت «قانونی» بودند، در ته دل امیدوار بودند که در لحظه ای که پاریس زیر پوشش کمون «قانونی» قرار گیرد تی پر محترمانه در برابر پاریس انقلابی ایست کند.

در این مورد اصول مقدس فدراسیون و خودمختاری پشتیبان های بی ارادگی و بی تصمیمی بودند: می بینید، پاریس یک کمون در میان کمون های متعدد دیگر است. پاریس نمی خواهد هیچ چیز را به هیچ کس تحمیل کند؛ قصد ندارد برای دیکتاتوری مبارزه کند، مگر این که صحبت از «دیکتاتوری نمونه» باشد.

خلاصه ی کلام، منظوری نبود جز اینکه به جای انقلاب کارگری، که در حال گسترش بود، خودمختاری کمونی، که اصلاحی در طبقه ی متوسط خرده پا شمرده می شد، پایه گذاری شود. وظیفه ی راستین انقلابی عبارت از آن بود که در سراسر کشور قدرت برای طبقه ی کارگر تأمین شود. پاریس می بایست مینا و پایگاه و نقطه ی اتکای این کار باشد. برای رسیدن به این هدف لازم بود که ورسای بی فوت وقت مسخر گردد و محرکان و سازمان دهندگان و نیروهای مسلح به سراسر فرانسه گسیل شوند. لازم بود که با هم دلان تماس برقرار گردد و مرددان به راه آورده شوند و مخالفت رقیب درهم کوفته شود. به جای پیروی از این خط مشی هجوم و حمله- که تنها راهی بود که به نجات وضع منتهی می شد- رهبران پاریس سعی کردند

در خودمختاری کمونی خود منزوی شوند: اگر کسی به آنان حمله نکند آنان به کسی حمله نخواهند کرد، هر شهری حق مقدس خودمختاری را دارا است. این زمزمه ی آرمان گرایانه که از نوع هرج و مرج های این جهانی است- در واقع سرپوشی بود برای بزدلی در مقابل عملی انقلابی که حق این بود که تا رسیدن به مقصد بی انقطاع دنبال شود، وگرنه نمی بایستی آغاز گردد...

خصومت با سازمان سرمایه داری- که از دل بستگی طبقه ی متوسط خرده پا به استقلال محلی و خودمختاری به ارث رسیده بود- بی تردید جنبه ی ضعیف بخشی از طبقه ی کارگر فرانسه است. خودمختاری برای هر ناحیه، برای بخش ها، برای گردان ها، برای شهرها، در نظر برخی انقلابیون بالاترین تضمین است برای فعالیت راستین و استقلال فردی. اما خبطی است بزرگ که این خبط برای طبقه ی کارگر فرانسوی خیلی گران تمام شد.

برای حفظ گروه ها و زیر گروه های مختلف طبقه ی کارگر، و مصالح جزئی آنها و رهبران بخش های کوچک و مدیران محلی آنها جنگی به صورت «مبارزه با مرکز گرانی مستبدانه» یا انضباط «خشک» در می گیرد. همه ی طبقه ی کارگر، می تواند با حفظ اصالت فرهنگی و تمایلات متنوع سیاسی بنحوی اصولی و استوار و بی ماندن در کشاکش رویدادها عمل کند و در هر زمان ضربه های کشنده ی خود را به قسمت های ضعیف دشمن فرود آورد، به شرط آنکه در رأس آن، در بالای بخش ها و ناحیه ها و گروه ها، دستگاهی متمرکز باشد که با انضباطی آهنین به هم پیوسته باشد. گرایش به سوی استقلال داخلی، به هر صورت که باشد، میراثی است از گذشته ی در گذشته. هرچه زودتر کمونیسم فرانسوی، کمونیسم جامعه گرا و کمونیسم سندیکائی، خود را از این میراث برهاند برای انقلاب کارگری آن بهتر خواهد بود.

حزب انقلاب را به اراده ی خود نمی آفریند؛ زمان قبضه کردن قدرت را به دلخواه خود معین نمی کند؛ اما فعالانه در رویدادها مداخله می کند، در هر لحظه در وضع روحی توده های انقلابی نفوذ، و قدرت مقاومت دشمن را برآورد می نماید و

مناسب ترین لحظه برای عمل قطعی را در نظر می گیرد. این دشوارترین جنبه ی مسأله است. حزب تصمیمی ندارد که برای همه ی موارد معتبر باشد. آنچه مورد نیاز است نظریه ای است دقیق، و تماس صمیمانه با توده ها، و درک موقعیت، و دید انقلابی، و ثبات عزم زیاد. هرچه حزب انقلابی در همه ی قلمروهای مبارزه ی زحمتکشان عمیق تر نفوذ کند، و هر قدر بر اثر وحدت هدف و انضباط متحدتر باشد زودتر و بهتر به انجام وظیفه اش موفق می شود.

دشواری کار عبارت است از داشتن سازمان این حزب متمرکز، که با انضباطی پولادین در داخل خود جوش خورده، و با جنبش توده ها و جزر و مد آن پیوند نزدیک داشته باشد. پیروزی بر قدرت دست نخواهد داد مگر به شرط یک فشار انقلابی نیرومند از سوی توده های رنجبر. اما در این عمل از داشتن عنصر آماده کننده گریزی نیست. هر قدر حزب پیشامد و زمان را بهتر درک کند، هرچه میناهای مقاومت بهتر مهیا شده باشند، هر اندازه نیروها و نقش های آنها بهتر توضیح شده باشند توفیق یقین تر و تلفات کمتر خواهد بود. کار سیاسی و جنگی برای قبضه کردن قدرت داشتن همبستگی است بین عملی که با دقت تهیه شده باشد، و جنبش توده ها.

مقایسه ی ۱۸ مارس ۱۸۷۱ با ۲۵ اکتبر ۱۹۱۷ از این دیدگاه بسیار آموزنده است. در پاریس از ابتکار در عمل، از طرف محافل رهبری انقلاب کوچکترین اثری نیست. طبقه ی کارگر که از طرف حکومت طبقه ی متوسط مسلح شده است در حقیقت صاحب شهر است، همه ی وسایل مادی قدرت را در اختیار دارد. توپ و تفنگ در دست آنان است، اما خود به آن وقوف ندارد. طبقه ی متوسط کوشش می کند که اسلحه را از غول پس بگیرد: می خواهد توپ را از طبقه ی کارگر بدزدد. این کوشش شکست می خورد. حکومت با ترس و لرز از پاریس به ورسای می گریزد. میدان رزم از رقیب خالی است. اما فقط روز بعد طبقه ی کارگر می فهمد که صاحب پاریس است. «رهبران» در قفای رویدادها حرکت می کنند، وقتی آنها را

ثابت می کنند که صورت پذیرفته اند. و هرچه در قوه دارند به فعل درمی آورند تا لبه ی تیغ انقلاب را کند کنند.

در پتروگراد حوادث به صورت دیگری گسترش یافت. حزب با عزم استوار و مصممانه برای گرفتن قدرت به حرکت درآمد، مردانش همه جا بودند، هر موضع را تحکیم می کرد و هر شکاف را، که میان کارگران و پادگان ها در یک طرف و حکومت در طرف دیگر آن بود، وسیع تر می ساخت.

تظاهرات مسلحانه ی روزهای ماه ژوئیه از عملیات شناسائی وسیعی بود که حزب انجام داد تا درجه ی تماس نزدیک بین توده ها و قدرت مقاومت دشمن را بسنجد. عملیات شناسائی به زدوخورد بین پاسداران انجامید. ما عقب رانده شدیم، اما در عین حال این عمل ارتباطی بین حزب و اعماق توده ها برقرار کرد. ماه های اوت، سپتامبر و اکتبر شاهد مد انقلابی عظیمی بود: حزب از آن استفاده کرد و تکیه گاه های خود در میان طبقه ی کارگر و پادگان ها را به تعداد قابل توجهی افزایش داد. پس از آن هماهنگی بین تهیه ی پنهانی مقدمات و عمل توده ای تقریباً خودبخود صورت می پذیرد. تاریخ تشکیل کنگره ی دوم شوراهای برای ۲۵ اکتبر (سوم آبان) معین شده بود. همه ی برانگیختن های قبلی ما برای این بود که به قبضه کردن قدرت به وسیله ی کنگره کشانیده شود. بدین ترتیب روز ۲۵ اکتبر از پیش برای واژگون کردن حکومت معین شده بود. این وضع کاملاً برای دشمن معلوم بود. کرنسکی و مشاورانش نمی توانستند از هر اقدامی برای تقویت خود در پتروگراد در لحظه ی قاطع، ولو برای مدتی کوتاه، خودداری کنند. پس لازم بود که بیشتر بخش شورشی پادگان را از پتروگراد به خارج بفرستند. ما، از جانب خود، از این تلاش کرنسکی استفاده کردیم تا آن را سرچشمه ی منازعه ی تازه ای قرار دهیم، و این کار اهمیتی قاطع داشت. علناً حکومت کرنسکی را متهم کردیم که مصمم است یک سوم پادگان پتروگراد را، نه به ملاحظات نظامی بلکه برای توطئه های ضدانقلابی نقل و انتقال دهد. و این اتهام بعد کتباً در یک سند رسمی تأیید شد. این منازعه ما را باز به

پادگان نزدیکتر کرد و برای آن وظیفه ای کاملاً مشخص معین کرد: و آن پشتیبانی از کنگره ی شوراها بود که برای ۲۵ اکتبر معین شده بود. و چون دولت، هر چند بنحوی بسیار ضعیف، اصرار داشت که پادگان به خارج فرستاده شود ما در شورای پتروگراد، که در دست خودمان بود، یک کمیته ی انقلابی جنگ ایجاد کردیم، به بهانه ی اینکه در دلایل نظامی این نقشه ی دولت تحقیق کند.

بدین ترتیب ما یک عامل نظامی خالص در رأس پادگان پتروگراد داشتیم که در واقع عامل قانونی شورش مسلحانه بود. در همان زمان کمیسره‌های (کمونیست) در همه ی واحدهای نظامی و همه ی مخزن‌های نظامی و مانند آنها معین کردیم. سازمان سری نظامی وظایف فنی خاصی انجام داد و برای کمیته ی انقلابی جنگ، جنگجویانی بسیار قابل اعتماد برای وظایف مهم نظامی فراهم آورد. کار اصلی که عبارت بود از آماده کردن و عملی ساختن و اجرای قیام مسلحانه آشکارا صورت پذیرفتند و چنان اصولی و ماهرانه، که حکومت طبقه ی متوسط که کرنسکی در رأس آن بود درست نفهمید که در مقابل دیدگانش چه روی می دهد (در پاریس طبقه ی کارگر فقط روز بعد فهمید که براستی پیروز شده است- پیروزی که خود به عمد در طلب آن برنیامده بود و صاحب اختیار موقعیت است. در پتروگراد عکس آن بود حزب ما که پر کارگران و پادگان تکیه کرده بود قدرت را قبضه کرد، طبقه ی متوسط شبی را تقریباً به آرامی گذراند و صبح روز بعد دریافت که سکان کشتی کشور در دست کسانی است که گور او را کنده اند.)

اما درباره ی خط مشی جنگی اختلاف عقیده ی بسیار در حزب ما حکمفرما بود. همانطور که دانسته است، جزئی از کمیته ی مرکزی خود را با قبضه کردن قدرت مخالف اعلام کرد، زیرا که معتقد بود هنوز موقع این کار نرسیده است، و پتروگراد از بقیه ی کشور و طبقه ی کارگر از طبقه ی دهقان جداست، و از این قبیل. بعضی رفیقان دیگر معتقد بودند که ما برای عناصر توطئه ی نظامی اهمیت لازم را قائل نیستیم. یکی از عضوهای کمیته ی مرکزی تقاضا داشت که تناثر الکساندرین، که

جلسه ی کنفرانس دموکراتی در آن منعقد بود محاصره شود و دیکتاتوری از طرف کمیته ی مرکزی حزب اعلام گردد. او می گفت: با متمرکز کردن تحریک هایمان و کارهای تهیه ی نظامیان برای لحظه ی انعقاد کنگره ی دوم نقشه خود را برای رقیب آشکار کرده ایم و به او امکان داده ایم که خود را آماده کند و حتی یک ضربه ی پیشگیرانه بر ما وارد آورد. اما تردیدی نیست که تلاش برای یک توطئه ی نظامی و محاصره کردن تئاتر الکساندرین عملی بود بسیار بیگانه با پیشرفت حوادث و شاید هم سبب تشویش مردم می شد. ممکن بود چنین اقدامی که پیش از گسترش منطقی مبارزه انجام شود حتی در شورای پتروگراد که دارودسته ی ما در آنجا غلبه داشت، در آن لحظه، موجب بی نظمی بزرگی شود، خاصه در پادگان، که هنگ های دودل و خیلی کم قابل اعتماد، در آنجا وجود داشتند، علی الخصوص هنگ های سوار نظام. برای کرنسکی درهم شکستن توطئه ای که توده منتظر آن نبود خیلی آسان تر بود تا حمله به پادگانی که بیشتر از هروقت موضع خود را، که دفاع از تعرض ناپذیری آن به نام کنگره ی آینده ی شوراها بود، تحکیم می کرد. بنابر این اکثریت کمیته ی مرکزی نقشه ی احاطه کردن کنفرانس دموکراتی را رد کردند، و چه خوب کردند. درباره ی جریان پیشامد هم خیلی درست داوری شده بود: شورش مسلح، تقریباً بی خونریزی، درست در همان روزی که از پیش معین شده بود و به طور علنی، برای تشکیل کنگره ی دوم شوراها، پیروز گردید.

اما برای فنون جنگی نمی توان قاعده ای کلی قائل شد، بستگی به اوضاع خاص دارد. دیگر هیچ کس به جنگ با آلمان ها معتقد نبود و سربازانی هم که کمتر از همه انقلابی بودند حاضر به ترک کردن پتروگراد برای رفتن به جبهه نبودند؛ و حتی اگر دلیل آنکه پادگان به طور کامل در کنار کارگران قرار گرفت همین بوده باشد، این دلیل وقتی قوی تر شد که نقشه های کرنسکی آشکار گردید. اما این رفتار پادگان پتروگراد دلیل عمیق تری در وضع طبقه ی دهقان و گسترش جنگ جهان خوار داشت. اگر شکاف کوچکی در پادگان پیدا می شد و اگر کرنسکی امکان پشتیبانی از طرف چند

هنگ را پیدا می کرد نقشه ی ما با شکست روبرو می شد. عناصر توطئه ی کاملاً نظامی (توطئه چینی و سرعت عمل زیاد) غلبه می کردند. و البته لازم می آمد که لحظه ی دیگری برای قیام در نظر گرفته شود.

کمون هم امکان غلبه، حتی برهنگ های دهقانی را داشت، زیرا که آن هنگ ها همه ی اعتماد و همه ی احترام خود را برای مرجع قدرت و برای فرماندهی از دست داده بودند. اما کمون در این راه قدمی برنداشت. در اینجا گناه به گردن روابط بین طبقه ی های دهقان و کارگر نیست، بلکه متوجه فنون جنگی انقلابی است.

در زمان حاضر وضع از نظر کشورهای اروپایی چگونه است؟ به هیچ روی پیشگویی در این مورد آسان نیست. اما با کندی گسترش رویدادها، و با توجه به این که حکومت های طبقه ی متوسط همه ی تلاش خود را برای استفاده از تجربه های گذشته مصروف می دارند می توان پیش بینی کرد که برای آنکه طبقه ی کارگر همدردی سربازان را جلب کند باید در لحظه ای معین بر مقاومت کاملاً سازمان یافته ای غلبه کند. پس یک حمله ی ماهرانه و کاملاً به موقع از طرف انقلاب لازم است. وظیفه ی حزب این است که خود را برای این کار آماده کند. درست به این دلیل است که باید سرشت خود را به عنوان یک سازمان متمرکز بسط دهد، سازمانی که آشکارا جنبش انقلابی توده ها را رهبری کند و در خفا ابزار شورش مسلحانه باشد.

مسئله ی انتخابی بودن فرماندهی یکی از دلایل اختلاف گارد ملی و تی یر بود. پاریس از قبول فرماندهی که تی یر برگزیده بود سرپیچید. در نتیجه وارلن^{۱۱۱} این تقاضا را کرد که کادر فرماندهی گارد ملی، از بالا تا پایین به وسیله ی مردان خود گارد انتخاب شوند. در اینجاست که کمیته ی مرکزی گارد ملی از پشتیبانی برخوردار شد.

این موضوع را باید از دو جنبه مورد توجه قرار داد: از جنبه ی سیاسی و از جنبه ی نظامی، که با یکدیگر پیوسته اند اما باید جداگانه در آنها به بررسی پرداخت. وظیفه ی سیاسی پیراستن گارد ملی بود از فرماندهی ضدانقلابی، انتخابی بودن تام و تمام تنها وسیله ی این کار بود زیرا که اکثریت گارد ملی از کارگران و طبقه ی متوسط خرده پا تشکیل شده بود، به علاوه شعار «انتخابی بودن فرماندهی» به پیاده نظام هم سرایت داده می شد. تی یر با یک ضربت از سلاح عمده ی خود، یعنی افسران ضدانقلابی، محروم می شد. برای تحقق یافتن این نقشه یک سازمان حزبی لازم بود که مردانش در تمام واحدها حضور داشته باشند. در یک کلمه، وظیفه ی عاجل انتخابی بودن فرماندهی این نبود که برای گردان ها فرماندهان خوب تأمین کند، بلکه این بود که آنها را از فرماندهانی که نسبت به طبقه ی متوسط سرسپرده بودند رها سازد. انتخابی بودن در حکم گوه ای بود که ارتش را در امتداد خطوط طبقاتی به دو شقه کند. این وضع در دوره ی کرنسکی، بخصوص در روز پیش از اکتبر، برای ما پیش آمد.

اما رها ساختن ارتش از دستگاه فرماندهی قدیم به ناچار موجب ضعف همبستگی سازمانی و کم شده نیروی رزمی می شود. قاعده ی کلی این است که فرماندهی انتخابی از دیدگاه فنی- نظامی خیلی ضعیف و از حیث حفظ نظم و انضباط ناتوان است. پس در لحظه ای که ارتش خود را از فرماندهی قدیم ضدانقلابی که بر آن ستم می کرد خلاص می کند، این مسأله پیش می آید که به آن یک فرماندهی انقلابی داده شود که قادر به انجام مأموریت خود باشد. و این مسأله را به هیچ روی نمی توان به وسیله ی انتخابات ساده حل کرد. پیش از آنکه توده های سربازان تجربه ی لازم برای خوب انتخاب کردن فرماندهان پیدا کنند انقلاب به وسیله ی دشمن، که در انتخاب فرماندهی از تجربه های قرن ها استفاده می کند، مغلوب خواهد شد. روش های دموکراسی بی شکل (انتخاب ساده) باید تکمیل شود و تا حدی انتخاب از بالا جای آن را بگیرد. انقلاب باید هیأتی را خلق کند مرکب از سازمان دهندگان

آزموده و شایان اطمینان که بتوان به آن اعتماد مطلق داشت و همه ی قدرت لازم برای انتخاب و انتصاب و تربیت فرماندهان را به آن تفویض کرد. اگر استقلال داخلی و خودمختاری برای انقلاب کارگری به طور کلی بغایت خطرناک باشد برای ارتش ده چندان خطر دارد. ما در مثال فاجعه آمیز کمون ناظر این امر بوده ایم.

قدرت کمیته ی مرکزی گارد ملی از حق انتخاب دموکراتیکی نشأت می کرد. در لحظه ای که کمیته ی مرکزی نیاز داشت که ابتکار خود در حمله را به حداکثر برساند، چون از رهبری حزب کارگری محروم بود سرگیجه گرفت و در نهایت شتاب قدرت های خود را به نمایندگان کمون، که خواستار مبانی دموکراتی وسیع تری بودند، منتقل کرد. و در آن زمان بازی کردن با انتخابات اشتباهی بزرگ بود. اما وقتی که انتخابات انجام شد و کمون گردهم آمد لازم بود که همه چیز به یک ضربت در کمون متمرکز شود و هیأتی ایجاد گردد که دارای قدرت واقعی برای تجدید سازمان گارد ملی باشد؛ چنین نشد. پهلوی کمون انتخابی کمیته ی مرکزی باقی ماند؛ سرشت انتخابی سازمان اخیر به آن قدرتی سیاسی بخشیده بود که از برکت آن می توانست با کمون هم چشمی کند؛ اما در عین حال آن را از نیرو و استحکامی محروم می ساخت که لازمه ی موضوع نظامی صرفی بود که پس از سازمان کمون وجود آن را توجیه می کرد. روش دموکراتی انتخابی بودن جز یکی از ابزارهایی که در دست طبقه ی کارگر و حزب آن است نیست. انتخابی بودن نه طلسم است و نه درمان همه ی دردها. روش های انتخابی باید با روش های انتصابی ترکیب شوند. قدرت کمیته ی از گارد ملی انتخابی ناشی می شد. اما پس از خلق شدن لازم بود گارد ملی را از بالا تا پائین تجدید سازمان دهد و به آن قدرت بخشد و رهبران قابل اعتماد برآن بگمارد و رژیمی با انضباطی شدید برقرار کند. اما کمون چنین نکرد، زیرا که خود از یک مرکز قوی انقلابی رهبری کننده محروم بود. در نتیجه آن نیز در هم شکسته شد.

پس می توانیم همه ی تاریخ کمون را با انگشت ورق به ورق برگردانیم، تنها در آن یک درس می بینیم: یک رهبری نیرومند حزبی لازم است. بیشتر از هر طبقه ای،

کارگران فرانسوی برای انقلاب قربانی دادند. اما بیشتر از همه هم فریب خوردند. بارها طبقه ی متوسط آن را با زرق و برق جمهوری خواهی و تندروی و سوسیالیسم خیره کرد، برای اینکه هربار بندهای سرمایه داری را برآن استوارتر کند. طبقه ی متوسط به وسیله ی عاملاتش، حقوق دانانش و روزنامه نگارانش انبوهی فرمول های دموکراتی و پارلمانی و خودمختاری عرضه کرده است، فرمول هایی که جز پابندهائی بر پاهای طبقه ی زحمتکش نیستند که آن را از حرکت به جلو باز می دارند.

مزاج طبقه ی زحمتکش فرانسه چون گدازه های آتشفشانی انقلابی است. اما این گدازه ها اکنون با خاکستر شک پوشانیده شده اند و این وضع نتیجه ی فریب خوردگی ها و دلزدگی های متعدد است. همچنین کارگران انقلابی فرانسوی باید نسبت به حزب خود سخت گیر باشند و بیرحمانه نقاب از رخسار هر ناسازی میان گفتار و کردار بردارند. کارگران فرانسوی محتاج به سازمانی هستند به صلابت فولاد با رهبرانی که در هر گام از حرکت انقلابی به وسیله ی توده ها مراقبت شوند.

تاریخ به ما چقدر فرصت می دهد تا خود را آماده کنیم؟ معلوم نیست. طبقه ی متوسط پس از آنکه جمهوری سوم را از میان استخوان های کمونیان برگزید مدت پنجاه سال قدرت را در دست نگاه داشت. آن جنگجویان سال ۷۱ فاقد دلیری نبودند. آنچه فاقد بودند روشنی در روش و سازمان رهبری متمرکز بود؛ و بدین سبب مغلوب شدند. نیم قرن سپری شد پیش از آنکه طبقه ی کارگر فرانسوی مسأله ی گرفتن انتقام مرگ کمونیان را بتواند مطرح کند. اما این بار عمل استوارتر و متمرکزتر خواهد بود. میراث خواران تی یر مجبور به پس دادن تمام وام تاریخ خواهند بود.

زلاتوست^{۱۲۲}، چهارم فوریه ۱۹۲۱

^{۱۲۲} - Zlatoust یا Zlatoust شهری در جمهوری سوسیالیستی شوروی روسیه در قسمت جنوبی کوه های اورال و در ۱۲۰ کیلومتری مغرب شهر چلیابینسک، Cheliabinsk، مرکز صنعت پولاد م.